

کتاب اخلاق ناصری معروف

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو
فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقایق انواع را از مطالع ابداع
می آورد وسایل انسان را که نسخت عالم خلق و امر است حامل اطوار در مدارج
صور بصورت و حال بحال بگرداند که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
تا چون بمهابت تربیت رسد و از حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد
خلعت خلعت صورت انسانی که طراز عالم امری دارد که و یسئلونک عن الروح
من امر ربک و دفعه که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو
اقرب در وی پوشانند تا وجود اول او رقم تمامی یابد و از حضیض
تکوین بمکون عالی رسید و مستعد حمل امانت ربانی گشت که ثم انشأناه
خلقا آخر ما را بد و فطرت در عود و نشأت ثم نعیده معقوبت
که مبدأ او وجود صورت نوعیت اوست و الحاحی در بدو فطرت و
تنک لمحه باقیه بود در تعلیمگاه و علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه آموزش

خلعت

عملا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال
و تحلی بحلی اکمال لسان بل جال الجلال از مرتبه بمرتبه منشی رسان و
مستعد گرداند تا آنگاه که با معاد و ارجعی الی ربک رساند و صورت
را که لباس اول هیولی انسانی بود و در کون اول بخندان تسبیح و
تکبیر مخصوص شده و دفعه واحده استرداد کند که و اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم
بارجوات لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالمها
ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و عد کما بدأ
کم تعودون بانجام رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف باتمام پیوسته و ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات
نامحصور و تحیات نامعدود بر سر ارواح و وجود مقدس
رای امامان و مهتر پیغمبران آن اعظم محمد مصطفی باشد که خلاص
خلایق از ظلمات حیرت و ضلالت بنور ارشاد و هدایت او رسید و امان
اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این اوراق و مولف
این رسالت ملک ملوک حکما روی زمین مولانا و سیدنا نصیر الحق و الملة

و الدین ادام الله تعالی فی العز الدائم بقاه گوید تحریر این کتاب
که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار
جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطهٔ قهستان پای بند کردانیده و چون انجا بسببی که در صدر
کتاب مذکورست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ و دارهم
ما دمت فی دارهم وارضهم ما کنت فی ارضهم و بنص کل ما وقی به المرء
نفسه و عرضه کتبت له صدقة جهت استخلاص نفس و عرض از وضع
دیباچه بر صیغتی که موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطراء سادات و
کبراء ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت
اهل شریعت و سنت است چاره نبود و باین علت کتاب را خطبهٔ بر
وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت
و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب [illegible] اکثرا با
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب در
میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه
بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده را سایس و ادارا
از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد و خدمت یافت با که جمعی از اعیان افاضل و

ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند
و بنظر رضاء ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را
که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار
و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و صورتی که باعث بوده
بر امتثال بملاحظه لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پس موجب این ایشان
این دیباچه بدل آن تصدیر کرد و اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند
مفتتح کتاب باین طراز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت
حاکم آن بقعه ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله بغفرانه در اثناء
ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی
احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه
در ارضای در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن ایراد بلیغ برین
اشارتی در فصیح ترین عباراتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که حسب
ازین در قطعه گفته آمده است بوصف این کتاب باطنت بعضی کتاب

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ۞ وصار لتکمیل البریة ضامنا ۞ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ۞ بتألیفه من بعد ما کان کامنا ۞ ووشحه باسم الطهارة قاضیا ۞ به حق معناه ولم یک مائنا

تلوم عیب کردن و عار داشتن

لقد بدل الممهو وتبدد ترح فما كان في نسخ الخلايق جانبا : با محرر این اوراق

فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ ونقل از زبان تازی

با زبان پارسی تجدیدی و تکرری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیه

ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان الفاظی بزینت فضیلتی حالی

شوند که احیای خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که امتثال آن

اشارات را باستعداد تلقی نماید و فکر صورتی بکر بر خیال عرض کرد که گفت

معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبایست بر بالای آن دوخته

سلخ کردن و در لباس عبارت واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر

صاحب طبعی که بران وقوف یابد از عیب جویی و عیب گویی مصون نماند

و دیگر هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما

از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو

رکن نیز که باندراس روزگار اندراس یافته است مهمست و بر مقتضای

قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه دست بهمت بترجمه این کتاب

مرهون نباشد و تقلید حاجت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی

اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر وجه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که

بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه را

شامل بود مرتب گردانیده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب

فن اول بمطلق تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وجه عرضه داشت

پسندیده آمد پس بموجب هرچند خویشتن را بمنزلت و پایه این جرأت نمیدید

و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت

نمی بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می فرمود درین معنی

شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون نسبت تالیف با قبله

و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و

لطف جسیم بزرگان که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطا و سهوی

اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و بتمهید عذر بر انعام قبول

تلقی کنند انشاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض در اصل مطلوب

واجب بود و چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت

و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود برانست

معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها

چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی

بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم

و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن

اخراج ح

نوع انسان ح

چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهة اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان
بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و
انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب باشد چنانکه فرمود عز من قائل
یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها
چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
دو قسمند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات
نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم
و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده
شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود
و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود
در تعقل و تصور آن دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین
روی حکمت نظری سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم
ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جنس و گاه بعضی
از آن بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما علم اصول اول دو فن

احکام ح

بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی
و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و افعال ایشان و آنرا
علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی
که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند اما اصول علم ریاضی
چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه
خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سوم
معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و
مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام
نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا
علم تألیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر
و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند
و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله
و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت

ولانهایت وغیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه
و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سوم معرفت
ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند
چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق
و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی
خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات
و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس
ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند
و فروع علم طبیعی بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و
غیر آن و اما علم منطق که آنرا حکیم ارسطاطالیس مدون کرده است و از قوت
بفعل آورده مقصور است بر دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را است تمامی
اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال
صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان

و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود
با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جمعی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم
بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
و خانه دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت
بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق
خواندند دوم را تدبیر منازل سیوم را سیاست مدن و بباید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال
ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا او طبع بود دانست که
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و با
اختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که
یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای
جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای
بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند
و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند
عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند
مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند

حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس
اعمال وضعست تقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت
ادوار و تبدل ملل و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج
افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام
دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد.
چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی اما خوض در مطلوب
و فهرست کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود
وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله نهادن و هر
مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب مسایل که
در ان مقالت [illegible] تفصیل [illegible] ان مشتمل بر سه مقاله
و سی فصلست مقالهٔ اول [illegible] اخلاق و ان مشتمل بر دو قسمست قسم اول
در مبادی و ان مشتمل بر هفت فصلست فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که انرا نفس ناطقه خوانند فصل سیم
در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمییز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه
انسان اشرف موجودات عالمست فصل پنجم در بیان انکه نفس انسانی را کمالی و

نقص

نقصانیست فصل ششم در بیان انکه کمال نفس در چیست و کسانی که محجوب
از حق گردیده‌اند در ان باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از
رسیدن بکمال انست قسم دوم در مقاصد و ان مشتمل بر ده فصل فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان انکه تغیر اخلاق ممکنست فصل دوم در انکه صناعت
تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم در انکه اجناس فضایل که مکارم
اخلاق عبارت از انست چندست فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس
فضایل باشد فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال ان فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام ان فصل هشتم
در ترتیب اکتساب فضایل و شرح مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس
که ان بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجت امراض نفس و ان
ازالت رذایل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و ان پنج فصلست
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات
ان فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در
معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد
و تادیب ایشان فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالهٔ سیم

در بیان سیاست مدن و آن هشت فصلست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و
شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت
معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایاء منسوب بافلاطون در تتمه ابواب
و ختم کتاب بران کرده آمد والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب مقدمه گوییم
انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار
و روایت از حکماء متقدم و متاخر بازگفته می آید بی انکه در تحقیق حق و
ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تزییف
مذهبی خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا سخنی را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر آن صاحب عهده جواب و ضامن
از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر
نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر ادراک
حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی و
مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبداء و الیه

تزییف زبون و ناسره کردن

المنتهی

المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتملست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع
و مبادی این علم هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از اعراض ذاتی آن موضوع کنند چنانکه
بدن انسان از جهه بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را
و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مبرهن شده باشد و از ان
علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی
علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و
طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و
همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قار موجود است و
انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این علم در علم الهی که موسوم
بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که اثبات همه علوم
باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که
دران علم بحث از ان کنند و خود مبادی علم بران مقصور باشد و
بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که
دران شروع خواهد رفت علمیست بدانکه نفس انسانی چگونه خلقی

اکتساب توان کرد که جملگی افعال که بارادت او از وی صادر شود جمیل و محمود
بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آنجهت که از وی افعال جمیل و محمود و قبیح و
مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهای او کدامست که
چون آنرا استعمال کند بر آن وجه که باید کمالی و سعادتی که مطلوبست
حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بالجمله تزکیه
و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانکه فرموده است
عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد
خاب من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع
بیان آن نیز نه از مسائل این علمست اما از جهه آنکه این علم در منفعت عامتر از
این حکمت و از روی افادت تامتر حواله این مقدمات بآنجا کردن
مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نطقی موجز که
در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسان که نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهری
بسیط است که از شأن او بود ادراک معقولات بذات

خوی

خویش و تدبیر و تصرف او در بدن محسوس که عامه مردم آنرا انسان میگویند بتوسط
قوی و آلات و آن جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام
احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود ۱ اثبات وجود نفس ۲ اثبات
جوهریت او ۳ اثبات بساطت او ۴ بیان آنکه جسم و جسمانی نیست ۵ آنکه متصرف
بآلات و مدرک بذاتست ۶ آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که
مطلوب اثبات وجود نفست بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و اولیترین
چیز نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست تا بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیز غافل تواند بود و از خودی خود غافل ن
تواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که
واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز و نفس خود و او را بخود رسانیده باشد و همیشه خود
با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم
که مطلوب اثبات جوهریت نفست گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود
یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود
یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود و که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مثل سیاهی که در جسم حاصلست و هیئت تخت که بسبب وجود چوبست

که اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او باشد نبود صورت
تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود
بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و او را جوهر خوانند و چون این قسمت متصور شد گوییم که نشاید که ذات و حقیقت مردم
عرض بود چه خاصیت عرض است که محمول و مقبول چیزی دیگر بود و که
آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حال و قابل آن عرض شود و در
ذات مردم حال و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و هیچ
صورتی و معنی در و متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی
عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم
شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و این مطلوب است اما

بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه
قابل تجزیه نبود و در مقام از آن بسیط میخواهیم و آنچه قابل تجزیه بود او را مرکب گویند
پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب و حکم میکند
و خود هیچ شک نیست که تصور نتوان کرد تا واحد را که چیز واحد بود تصور
نکنند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید
پس معنی واحد که در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه

قابل

قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود و یا تصور معنی واحد نکند و چون
بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بوده و آن بساطت اوست و اما

بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی است که هر جسمی مرکب است و قابل انقسام و دلیل بر آن
که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس دیگر طرف
نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکردن باشد پس واسطه نبودن باشد
و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر شود
متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است
پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا
صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث
دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در و حاصل نتواند شد و یا
شمع که نقش مهری قبول کردن باشد تا آن نقش از و برخیزد نقش مهری دیگر
در و متصور نشود و چه اگر از نقش اول چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
شوند و هیچکدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و طاری

میشود و یکی از پس یکی جمله را قبول میکند بی آنکه استعداد زوال صور سابق
کند بلکه جملگی صور در او تمام و کامل متمثلست و هرگز بجایی نرسد که از
بسیاری صور که در او حاصل آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه وجود
بسیاری صور در او معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که
مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع‌تر فهم و کیاست در ایشان بیشتر و تعلم و استعداد او را
مستعدتر و اینجا صفت ضد خاصیت اجسامست پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول
اضداد و بر جسم در یکحال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود
و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود
چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف اینحال بود
که هم صور اضداد در او در یکحال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند
در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدانچه
اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل
و عریض نشود و بر قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه
باستماع آوازهاء خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود
و قوت غضبی که شوق او در حصول انتقام تغلب باشد و این قوی از ادراک مراد

خویش مدد می‌یابند و کامل‌تر میشوند و نفس از غلبه امثال آن معانی و حصول
مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر میشود و از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات
و ملابست شهوات دورتر بود و را انتباه صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر
باشد و حرص و شره او را بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده‌تر باشد و این دلیلی واضحست بر آنکه
نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد خویش ضعیف پذیرد وجهی دیگر
و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف میشود و باکتساب از آن قوت می‌یابد
هر حسی چیزی در محسوس خود ادراک نتواند کرد چنانکه بصر چیزی از مدرکات
بصری چیزی در نتواند و سمع چیزی بیرون از آوازها در نیابد و غیر علی هذا
و هیچ حس ادراک حواس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه
باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
چنانکه چشم که قمر را که صد و شصت و اند بار زمین مهینست بقدر سپری می
بیند از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار
بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او
و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند
که این آواز از فلان مبصر می‌آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد

وهمچنین ادراک کند که قوی هر حاسه جسیت و آلت او کدامست و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمییز کند پس بعضی را تصدیق
کند و بعضی را تکذیب و معلومست که این علوم او را به توسط حواس حاصل نیامده است چه
آنچه حس را نبود و یکی از و استفادت نتواند کرد و چون حکم او بتکذیب حس بود
آن حکم از حس کرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست
بلکه شریفتر از انست و دراک ادراکات کلیست و اما آنکه او را ادراک ذات
و تصرف بالات از جهت آنکه او خود را همیشه داند و نشاید که دانستن او خود را
به آلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و همچنین نیست که
مدرک به آلت خود را و آلت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت
میان او و ذات او و نه میان او و ذات حواس متوسط تواند شد و
اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که به توسط
آلات ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک عضلات و اعصاب و تفصیل ان
در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز
اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس جسم نیست و نه جسمانی محسوس
نبود و اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و بمقدار کفایت
در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی

بماند

بماند و هرگز با فنا او وطریقی نبود بلکه هیچ چه عدم بر و جایز نبود و دلیل
بر مطلوب انست که هر موجود که باقی بود و فنا بر او روا بود بقا در او
بفعل بود و فنا بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد
چه اگر ان چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا در و هم بعینه بقوت بود لازم اید که
چون فنا از قوت بفعل اید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محالست پس
باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوت بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوتست صحیح نبوده باشد چه
اتفاق چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون
سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند
اتصاف جسم با مکان عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان
حال و محلی تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک
محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکوره ملاقات ضروریست پس ملاقات
آنچه بقا در او بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوت بوجه حلول یکی در دیگر بود
و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود
پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعلست و از این بحث
معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال بود و حال با صورت

بود و عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس
حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس
فنا بر او روا نبود و باختلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقصا
کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تألیف و اضداد آن تفکر و تحقیق
بتقدیم رساند و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ
جسم بکلی باعدام نشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و بالعکس
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل شود
و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا
آتش و مادام که این سه صورت بر وی طاری میشود در تبدل و تبدیل هر سه حال خود یکی
موجود بود و الا نتوان گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی
باعدام شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود
نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل فنا و صور [illegible]
و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرد که از دنس هیولی مقدس بود
اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه نیست که تا کسی را
که در این علم خوض نماید مقرر باشد که بدن الهی و ادات نفس را ما نند
ادوات و آلات ضایع محترفه نه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محل یا

یا مکان او است چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و بمکان تعلق تواند گرفت
پس موت بدن نسبت با نفس چون فقدان آلات بود یا فقدانات صاحب صناعات
و اهمیتی در کتب شرح و بسط موشح با تشبیها و براهین حقیقی موجود است [illegible] را
کفایت بود والله اعلم

فصل سیم در تعدید قوای نفس نباتی و حیوانی و انسانی و تمیز آن از قوتها و دیگر

نفس باشتراک اسم ساختست چند معنی مختلف را و انچه از ان معانی تعلق باین بحث دارد
سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف نبات و حیوان و اشخاص آن ... اعتبار
ساختست ۲ نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصورست ۳ از این
انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوصست و هر یکی را
نفوس چند قوه باشد که هر قوتی از ان مبدا فعلی خاص شود و اما نفس نباتی
را سه قوتست یکی قوه غاذیه و عمل او باعانت چهار قوه دیگر تمام شود و قوی
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه ۲ قوه منمیه و عمل او باعانت غاذیه
دیگر که از امغیره گویند صورت بندد ۳ قوت مولده تمثیل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوه دیگر که ان مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را
دو قوتست یکی قوت ادراکی ۲ محرکه ارادی اما ادراکی دو صنف بود
یکی انچه آلات ان مشاعر ظاهره بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و
ذایقه و لامسه و دیگر انچه آلات آن حس باطن بود و آن هم پنج بود

حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت محرکه ارادی دو قسم است یکی
آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع
ضرری و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بقوتیست که آنرا قوت نطقی خوانند و آن قوت ادراک بی آلتست و تمیز میان
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت بانواع صنوف
معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون تصرف در
موضوعات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت
بدین دو شعبه است که علم حکمت را نیز قسمت کرده اند یکی نظری و دیگری
عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و ادله
بر وجود هر یک و تمییز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی در
حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از
ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتها که آثار آن بحسب ارادت و
رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه باشد از جهت طبیعت کند
و قابل کمالی زاید برانچه در اصل فطرت یافته باشند نشود فرق کنیم
حاصل خاص صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و بس

گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار مختلف است با رای
و رویت و تمییز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال که آنرا قوت نطقی میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدأ جذب منافع
و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدأ
دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر
نفس را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول با نفس او و هر یکی را
عضوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلتست اورا اما قوت ناطقه را
دماغ که موضع فکر و رویت است و اما قوت غضبی را که معدن حرارت غریزی
و منبع حیاتست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما
یتحلل بر دیگر اعضاست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت به ناطقه و عصبی و شهوی
بنفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی و
که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود
بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از روی
که جسمند با یکدیگر متساوی اند در رتبت تا یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست

چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم
و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می‌شود تا ایشان را متنوع میکند با نواع و اشخاص
و غیر آن تفاضلی بتباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض
تکافی در رتبت و تساوی در درجه‌اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط
پدید می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
آثار مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود
پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع‌تر است جهت اعتدال مزاج
شریفتر است از دیگران و آن شرف مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی
رسد که مرکب را قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و ورود
چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر شود
و این نوع نیز در متفاوت افتند بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر
باشد مانند مرجان بود که بمعادن نزدیکتر ماند و از وی گذشته مانند گیاهها
که بی بزر و زرعی محتاج داشته امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح روید
و در وی قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت
بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بجایی که تخم دارد و درختان میوه دار رسد که
در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند

میکنند صح

قوت صح

النخل

اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد
باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوان
مخصوصست و آن آنست که در نبت او جنس وی متعین شده است که جز از غیر
در وی شمر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از وی روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهتی قوی با جه
بدان بارگیرد و بوی نطفه حیوانات ماند و دیگر جانور آنست و اینکه چون
سرش ببرند یا آفتی بدان رسد یا در آب غرق شود خشک شود و هم شبیه است ببعضی
از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده‌اند درخت خرما را از
آن است که درختی مثلا باشد که میل میکند بدرختی تا بار نمی گیرد و از گشن هیچ درخت
دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که
در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیارست درین درخت و او را
مانند است تا بحیوان رسد و آن انقلاعست از زمین و حرکت در طلب غذا و
آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است اینجا که درخت خرما را عمه نوع انسان
است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا
بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتیست و مبدء اتصال بافق حیوانات
و چون ازین مرتبه بگذرد و مرتبت حیوان بود که مبدء آن بافق نبات پیوسته بود

لقح و لقاح بار دار شدن
و آبستن شدن صح

مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال متولد شوند
و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات
به قدر قدرت بر حرکت ارادی و احساس باشد تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از
این مقام بگذرد به حیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از
منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت احتراز نیز
به حسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه به درجه کمال رسد در آن باب به سلاح جهاد تمام
که بعضی مشابه نیزه‌ها باشد چون شاخ و بعضی مشابه کاردها و خنجرها
چون دندان و مخلب و بعضی به محل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی
به جای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بهری مرغان و غیر آن بود و
باشند و آنچه آن قوت در او ناقص باشد به دیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت
کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل کنند در اصناف جانوران
و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج باشد از آلات
و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه به قوت و شوکت و ترتیب آلات
چنانکه یاد کرده آمد و چه به الهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا
نوع شود مانند تشره ایشان از ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او

ساختن آشیان به قدر حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و
موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست و در هر
بابی به حدی که خرد در مشاهده آن متحیر شود و حکمت و قدرت صانع [illegible]
کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از
تفاوت مدارج نباتات زیادت است از جهت قرب آن به بسایط و بعد این از آن و
شریف‌ترین انواع است که کیاست و ادراک او به حدی رسد که قبول تأدیب و
تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز
معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود مرتبت او را رجحان بیشتر بود تا
به جایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بینند محاکات
نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب
حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن
مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن باشند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا اینجا
هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان
متعلق بر ارادت و رویت بود و پس هر مردم که این قوی در او تمام افتد
و به استعمال آلات و استنباط مقدمات از نقصانی به کمالی پیوسته تواند رسید

فضیلت و شرف او زیادت بود زیرا که همه معانی در وی بیشتر باشد و اول
این درجات کیمیای ابو و که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف می‌کنند و بعد ازان جماعتی که
بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و اقتنای فضایل خوض نمایند مهیا شوند
و از ایشان گذشته گروهی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان
حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و
معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت
مدارج نوع انسان بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در انواع
حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین مرتبه رسید
ابتداء اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد شود
تا بنهایت آن که مقام وحدت بود و انجا دایرهٔ وجود باهم رسد مانند
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط مستغنی شود و
و تضاد در حیز و مبدأ و معاد یکی شود و جهت حقیقت حقایق و نهایت مطالب که
آن حق بود و ماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف مرتبت
انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از
فرموده‌اند معلوم شود و بل شرف رتبت آنکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض

فهما

فهمای ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود انسان
از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند
و لولاک لما خلقت الافلاک تصدیق این معنیست بل معانی مقصود ازان اشارت
و غرض ازین شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی
است و میان مراتب کاینات افتاده و او را راهیست بارادت بمرتبهٔ اعلی و
یا بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه در عناصر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل متحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما
و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد
طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاج العله کرد و آنچه داده و آنچه
انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله با تدبیر و تصرف و ارادت او
او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد و نه غذاء او بی ترتیب در زراعت و
و طحن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباس بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد
همچنانکه در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت
او تعدیم یافته است و با غریزه او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف
و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادهٔ او آمد و کلید سعادت

و تفاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم
و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است
او را بطریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می‌آرد و از افقی تا افقی
میرساند تا نور الهی رو نماید و مجاور ملاء اعلی شود و از مقربان
حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی بسکون و اقامت اختیار کند
طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتها در رویه که در طبایع بیماران باشد پدید آید
با آن اضافت شود و انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد تا بسنگی که از
بالا نشیب گرداند بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و این مقام
هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته‌اند هی النفس ان تحمل بلازم خساسة
و ان تنبعث نحو الفضایل تتبع و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت استعداد این دو
حالت بود احتیاج افتاد بمعلمان و واعظان و مودبان و ناویان تا
بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب خسران و شقاوت که در آن
بریافت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن
معنی کفایت مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و

معدن

تسدید رهنمایی و توفیق دادن
بصواب

معروف بدان می‌یابد و چون بحرکت ضمیمه و طریق تحقیق کتاب فضیلت بدان مقصد
متوان رسید می‌گردانند تا بوسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه
اعلی از مراتب وجود میرسند و مقتضا اتمام حکمت و مرضی و خیر مباعین اتباع
الهوی
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانیه را کمالی و نقصانی هست هر موجود را
از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او
دران شرکت ندارند و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است
و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزها و دیگر با او
دران شریک باشند مثلاً شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در
بریدن و اسپ را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که
هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه
در تراشیدن و اسب با خر در بارکشیدن مشارکت کند و کمال هر چیزی در
تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی بریدن تا بی زیادت کلفتی و
جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود
و اسب چندانکه زودتر در رفتار و راهواری سوار و حسب احکام
و قبول ادب بمبالغت تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان

اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند
و دران انحطاط رتبت او بود و اگر اسب نیک نرود و سوار فرمان نبرد
او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بر تنزل و
خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر
موجودات و افعال و قوتها دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شرکت کنند
و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شرح
آن گفته آمد اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست چه اخرس را آن معنی
هست و نطق بالفعل نه بلکه بمعنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت
است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران
تصرف کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و
او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات
پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند برساند خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات
آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکاهلی و اعراض شریر و شقی باشد
اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر برو غالب شود

و همت را متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از
آن آید و آن چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که
حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح
که نتیجه غلبه قوت شهوی بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء
قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت بر معانی عین
رذیلت و محض نقصانست و اکثر دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر بند
و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهدت می افتد از حرص سگ بر خوردن
و شغف خوک بر شهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال
ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آبی و غیر آن
و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد دران بذل کند در
نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر صرف
دران کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را
بالجمله سبعی نسبت دهد و دران باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از
قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص پاک کند
از بهر آنکه طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را
تا از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون

میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کنند بفکر و رویت قوت
نظری او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی و تحصیل مطالب
بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور گرداند و
ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود و مانند
آتش که تا محل از مداومت خالی نماند مشتعل شود و چون اشتعال گرفت هیچ لحظه از اشتعال
او تیره نباشد و قوت احراق در روز زیادت تا مقتضاء طبع خویش با تمام رساند
و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف نا کردن تمامی قوت رویت در طلب
مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهة تمکین قوت شهوت و غضب و تشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن و همچنین کمال را مراتب است زیادت از
مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسعادت و سلامت و گاه بنعیم و جنت
و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است تعالی فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و همچنین تا رسیدن بجوار رب العالمین و مقام امین

شرف مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بجذبه طبیعت از چنین مواهب
شریف جاوید اعراض کند و در طلب چنان خساساتی بی ثبات
که بتحقیق کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب
معبود خویش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از و و ازاحت حق
سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و
هلاکت در آجل کسب کند. اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته و منته

فصل ششم در بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

آنکه کمال نفس در حیثیت دیگر کمالی که محققان حکم کرده اند و در این باب
چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانیست و ذکر
آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن
کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن
غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود
کمال او غیر کمال اجزا و بسایط بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه
و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و آدمی چون مرکب است
کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود
که هیچ موجود در آن با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که

ازاحه: دور کردن

قادرترین ایشان باشد بر ظهور آن خاصیت و ملازم‌ترین ایشان ابرا
ی نهادن و تقوی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال
رذیلت و نقصان که مقابل آنست هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوعست
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات
و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا
بعالم توحید بل مقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت
و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری
باید مشتمل بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و
افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
بدرجة الکمال عشیره و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوال کسانی که
بمشارکت ایشند منظوم گرداند و متمکنان سعادتی که در ان مساهم باشند برسند
و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود پس کمال اول که بمنزلهٔ صورتست و کمال دوم

تسالم با هم آشتی کردن

بمثابت

بمثابت ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت محال
بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدء است و عمل تمام و کمالی
که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواهیم چه کمال
و غرض در معنی یکی بود و تحت و فرق میان هر دو باضافت باشد
شود غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود
چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در
وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد که
بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود چنانکه ذوات متناهی که در تحت
کلیات مندرج باشند بر وجهی از وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن
او شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بالفعل نفس
خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند
بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیاء خالص او گردد پس بعد
پس انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقاء و دوام بود
ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و بقبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او حجابی نماند بلکه بشرف قربت حضرت بیابد و این رتبه
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن نبودی که بعضی از

حال ه

اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در رضا و استحالت چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت
نبستی جمعی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند به بطلان مردم
بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همت بر
اکتساب لذات و تحصیل شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود
نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور بهیمیت که مؤدی بود به لذات
دنیاوی پس گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای
نفس است آنست تا تدبیر لذتی کنند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشند و تفکر در طریق
تحصیل آن مطلوب برسند پس نفس نفیس را خادم و فرمانبردار شهوتی ساختند در
خدمت شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در بندگی
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمیت که قسم دیگر حیوانات است در پستی منزلت
فرو آورند و این رای شر جهال و فرومایگان خلق است و به ضد این
بر حکمت آنچه جمعی از علما تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات
جسمانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ
و تمکین از مناکح شهی و وصول به مشارب مرغوب طلب کنند و در عبادات و
دعوات از معبود خویش همین چیز خواهند و ترک دنیا و زهد در دنیا از برای این

به سبیل متاجره و مرابحه کنند اندکی عاجل برای بسیار آجل اندک بدهند تا بسیار بستانند
و حطام فانی در طلب حطام باقی بذل کنند و به تحقیق که این جماعت حریص ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات و حریص ترین و فاسق ترین ایشان و با این همه اگر در حضور
ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود و شنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس اند از این قاذورات و خبایث شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند
بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خالق ملائکه و مبدع کل است
منزه و متعالی است از این درجه و لذت و تمتع به امثال این معانی بر او روا ندارند
و ایشان در این باب مشارک سگ و خنزیر بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمییز
مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت با رای اول از عجایب عالم است و اگر
فکر کنندی اندک مایه این نزار روشن شدی که تا با اول به الم جوع مبتلا نشوند
از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا به مشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد
نیابند و تا اسیر استیلای اوعیه منی نشوند از دغدغه مجری آن استفراغ آن لذت
نیابند و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس و مسکن بهره نیابند پس چون
از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از رنجهای آن ها باشند و بدان از معاسات شدایدی آن رنجها طعم آن
لذت و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن باید چگونه برند که آن لذات کمال

وازین مایه غافل مانند

وسعادتیست و ازین معنی غافلند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع
شده باشند واگر راحت شرب طلب کنند ایشان رنج عطش طلب کردن باشند
وهم بر همین منوال در جانب لبس گوید در حق آن جماعت این خبطها که تنبیه بر ین
موسوم‌اند چون کسی باشد که در این مذهب با ایشان مساهم بود و بنصرت او و دعوی او
برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرانمایند که مایه اطیب طریق معرفت و سیم
پندارند که چون بعضی از اهل فضل وعقلا با خویشتن یکرنگ‌اند و منفرد عذر را
ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر رواج یابد و آن جماعت احداث و
نوآموزان را اغوا کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی بدان از
یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات‌اند و این سخن را از
هوای نفس خیزد در بدین سبب اتباع آن جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی از ایشان را
تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورتست بدست از جهت آنکه بدن از طبایع
متضاد و چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی از این اضداد دیگران
موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع انحلالست که ای
انحلال بدن میکنند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت
تام نتواند بود و راحت از المهای مطلوب و چیزی محض شود چه سعادت
آن بود که او در خود هیچ رنج نبود تا بدان او آن مشغول و محتاج نباید بود

طریقت

دو فرشتگان که مقرب حضرت الهی اند از امثال این مرض فارغ و خالی اند
وحضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند
مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز وعلا را
با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با
ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شهوات بی اصل خویش را
در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب‌تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای
اگر کسی باز شوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات کرده است و از استیفای
مینماید از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته و بترک لقمه و بر نامرغوب زخرفه اقتصار نموده او
تعجب بسیار کنند و او را متحلی بکرامات بسیار شمرند بل گویند او ولی خداست وصفی
است و در میان خلق ازو فرشته سیرت‌تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را
ببینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او
از جمله اشقیا شمرند و بسبب آنست که هر چند مخالف عقاید ایشان بود و کمال
با سخافت رای و رذالت عادت بیشتر در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس
شریف مانده است تا بدان بفضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام
و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب

این هم

بتمتع هم

بزرگ

می‌کنند و روشن‌ترین تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالت ایشان حجت نیست
که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات و نهمت
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود و از اظهار آن
معاملات شرم دارد و فعل خویش را از دیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار
مستور گرداند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی
برو در آید که مرگ آن بار زو طلبند مگر کسی که خساست طبع برو طاری شده
باشد که انسانیت بتمامی ازو زایل شده بود و وقاحت که از لوازم آن
نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس چنین کس توقع و امید وار نبود و
در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد و اما قوم اول که
هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان موجود باید که
کنند که حیا و میل قبیح بود و از بهر آنکه همه طباع بر نظافت آن فعل جمیل و ستر
دارند و سبب مباشرت آنچه مقتضی قبیح بود و از آن شرم باید داشت
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست و از آن آن بقدر ضروری
طاقت و اجب پس فحش آن اقبح باشد و فن محتاج‌تر و سبع بیشتر و در
از آن از طبع منتسب بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا از ضعف عقیدت آن
جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال کند که گر این افعال از کمال است چرا

ستکاران از فضیلت میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و
وقاحت حمل می‌کنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او
در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل باید که همت
بر ازالت عیوب و نقصانات که بدان منسوبست مقصور دارد و از
بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن
تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و اگر از آن حد اندکی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه
موذی نبود و برنجی و علتی نشاید اما باید که شائبه غرضی دیگر ملوث
نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت گرما و سرما کند و عورت
پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از
حقارت و لوم ایمن شود و با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه موذی
نبود و مباهات و مفاخرت نشاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بقدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود
اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریق سنت و
قاعده حکمت بیرون نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد

دست درازی بکند و در سکنی و دیگر چیزها هم که بدان احتیاج بود و هم
برین سیاست مجاورت حذر کند بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که
انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند
سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه این فضیلتی است
مقتضی کمال آن بود و باستار و دیوار خانها و طلب احتیاج
از جهه دفن ان و برجمله در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و
اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهایم باد و نسبت و مباین
ایشان باشرف و مشارکت ملایکه باشرفست و مباین باد و ن
عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر خواهد بمنزلگاه بهایم
فرو اید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از
ایشان بود و اگر میخواهد در محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی
و عبارت ازین سه نفس در قران مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه است نفس اماره انست که بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید
و نفس لوامه بعد از ملامتست انکه مقتضی نقصان بود و بندامت و ملامت
آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح کرداند و نفس مطمئنه نفس بفعل جمیل و از
مرضی راضی شود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و

میخواهد

ادم

کرامت و حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیت و دوم هر چند ادب
نیست اما قابل ادبست و انقیاد و موافقت نماید در وقت باد
و ان نفس سبعیت و سیم قادم ادبست و عادم قبول آن و اما ان
نفس بهیمیت و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع
و مرکب نفس ملکی است مدتی که در ان مدت بکمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد رسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قمع
قهر نفس بهیمیت تا فسادی که از استیلاء او متوقعست مندفع شود
چه بهیمی قابل ادب نیست و بعضی نزدیکست بنا ویل الحد از
نقل حیاد و ایشان بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما نفس فهی بمنزله
الذهب فی اللین و الانعطاف و اما ملک بمنزله الحدید فی الصلابة
و الامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما صعب فی الشهوات ان
یکون فاضلاً پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعد
نکند استعانت باید جست بر بعضی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر
کند اگر با وجود استعانت و امداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از
تقدیم مقتضای او صاحبش را ندامت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز
در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع

استعداد او

طمع شهوت از معاودت مثل آن حالات استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت شتر مرغ و ما نیز اخیان را می‌بینیم که دعوی افعال جمیله
کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض می‌نمایند تا کسالت و بطالت
در ایشان متمکن می‌شود و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت
فعل جمیل و معرفت فضلش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در جایی
افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق ملامت اولی
منفرد و مثل این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده‌اند که
در یک مربط جمع کرده‌اند فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود
حکم او را بود و بعضی گفته‌اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی
بود راکب بهیمه قوی که سگی یا یوزی با او رکیب بود و در طلب صید بیرون
آمده اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه
استعمال کنند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت برعایت
کنند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قانون عدالت بکند پس همگنان
در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مرفه باشند و اگر بهیمه غالب
شود تمکین راکب بکند پس هر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جادّه

و تحمیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم بار او را رنجه کند و چون علف خوش
رسد و دیگر از آبی بزرگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک
افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بمدرجی یا خارستانی یا رودی ژرف
یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدت صیدی راکب و مرکوب را بر تفصیل حق
بر آن سوی میل دهد و بیخ و خوف تلف ماند آنچه گفته‌اند حایل باید بلکه محمل بود
در اثنای معاودت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند
که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار
از این آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج
حال اجسام بود و چه از این سه نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید
چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی
متنوع باشند بوقت خویش ظاهر شود چنانکه هر یک بانفراد افعالی اول
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان یک قوت بود
و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت
یک نفس‌اند یا خود سه نفس اما اگر بدیه نه مفوض بنفس ملکی بود و منازع و
تخالف پدید آید بهر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود با نحلال آلت و

هوای مرتبه بهیمی حال بود و تباه تر از آن چه در ضمن آن بود و اهمال سیاست
ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق است و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم [illegible]
و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده کردانیدن
که انعکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اتباع
سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق

فصل ششم

در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال اینست چون هر فعلی
را غایتی و غرضیست تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود
و غرض در آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که با حصول
با خیر او است پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت
اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد
بر طلب کمال حاصل شود و در طالب آن شوق حادث غالب شود
و در کامل فرح و ابتهاج از ظفر بر مطلوب زیادت کردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کردن است و الحق رای صواب در این باب
همانست که او رانمودن است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر
اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فایده

تخت

تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد
ابتدا عمل نکند و تا عمل بتمام نشود فایده تخت که فکر اول از آن بوده
همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس آید نکند اندیشه تحصیل کمال در
خاطر او مکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را
دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله کوید ارسطاطالیس کفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانیرا که طبیعت احداث بود از این کتاب
منتفعی نبود و پس کفته است با حداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را در این
معنی تاثیری نیست بلکه با حداث کسانیرا میخواهم که سیرت ایشان
ملابست شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میکویم
یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست
در کتاب اخلاق نه از انجهه کردم تا احداث بدان رسند بل از جهه
آنکه این معنی بر سمع ایشان کذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق
میان خیر و سعادت بیان کردن است پس رای همه حکما
نقل کردن و بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده

تقریر داده چنانکه خلاصه المعانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم حکمای
متقدم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنیست که
مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها او بود و خیر
باضافت چیزها که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از
قبیل خیرست ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن او بود بحرکت
ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر
اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود
بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود
و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت ماکل و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزها بود که بخت و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین اما بسبب آنکه غایت خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در او
اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصودی بود و هر سعی همچنین بود و هر فعلی
از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند
نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که خاطر را در آن

بر آن

خیری مقصور باشد والا عبث افتد و عقل آنرا مستبعد شمرد و پس اگر آن غرض
در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که
خیریت آن خیر زیادت بود او خیر باضافت بود و اسم خیر بحقیقت
خیر مطلق را و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه سوی غایتیست پس خیر
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود که معرفت
آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات براگنده
اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود
بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه دیگر نزدیک بدان برسند ان شاء الله تعالی
قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیر را بر این وجه
قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بالقوه
و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او در ذات است و
دیگر چیزها را شرف از او عارض شود و آن چون حکمت و عقل اما
ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است اما خیر بالقوه استعداد این
خیرات است اما نافع در خیر چیزهاست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب خیری
دیگر مطلوب بود و چون ثروت و نعمت و وجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تامند یا غیر تام آنچه تام است مانند سعادت و

چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر آنست مانند صحت
و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه بآن چیزها و دیگر بجویند
و غیر غایت تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیر یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره
که اصناف موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جوهر
مانند جوهر عقل که مبدع اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او
و انتهای او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیفیت
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و
در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزاء او و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست
اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم **قسمت سعادت** اما اقسام سعادت
بحسب وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیش بوده اند
مانند فیثاغورس و بقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق
بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده اند و رای
همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت بر چهار جنس است که انرا اجناس

فضایل

فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود و چنانکه در قسم دوم
ازین مقاله مشتمل بر شرح آن جواهر بود و گفته اند حصول این فضایل کافی
بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد
چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا [illegible]
و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش بازدارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از
طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان نهاده اند سعادت بر دو قسم
کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نباشد هم تمامی نرود و بعضی چیزها را که خارج بدن باشند و به بخت
و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان
حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقای نبود و فکر و رویت را در
حصول آن مدخلی نه و مجال آن نیست سعادت که اشرف و اکرم خیرات بسبب
و از ثبات تغیر و زوال اشیاء و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر

چگونه در معرض خسّت آید توان آورد و آما ارسطاطالیس چون نظر کرد و
اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت
خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکن از راندن شهوت و مغضوب در استیلا و شدت صولت و
عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل در اضافت معروف و برّ باصطناع و ارباب روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب صنیعی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از اکثر
بهر جنسی بجای خویش و در وقت خویش با اضافت باشخص معین سعادتی خردی
و نظر فیلسوف باید که تحقق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را
در پنج قسم مرتب کرد و قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج
تعلق دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد و با بتوسل آن افشاء کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کنند و قسم سیم آنچه تعلق
بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان باکتساب احسان و فضیلت و ثنا
و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بحسن رای و
صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در
معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج

او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی از ابواب
و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال
شریف از وصادر شود بی مادّت مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از
نجابت که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت ملک و بدین سبب گفته اند که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله است چه سعادت
عطیتی و موهبتی است از وی سبحانه در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و
آن خاص است بانسان تام که عنصر تام را مانند گواه کان با او مشارکتی نیست
و در آن و همچنین خلاف اهل حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیوة
او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما و قدما که بزرا
در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت
طبیعت و نجاست مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بجسد بسیار
شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و قصور مادّت محجوبست چون ازین کدورت مفارقت
کند از جهل پاک شود و بصفا خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم
عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی بود و یک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد

در این عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و تکمیل غیر بخلافت رب العزت موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول باشد بهمین
شرف و منقبت سعی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود
سعید و تام گردد بلکه رای ایشان آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود
و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه
در قید حیوة باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود
اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند
وآنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی
میتواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارکت
بهایم و انعام بود و از جهت استناد آنچه موجب کمال جسد و روحانیست روزی
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و
اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملاء اعلی مقیم باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه
علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه مکان
در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و اگرچه در
تعقل او کنند و مردم ما دام که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت

بر و مشروط بود باستجماع خیر و فضیلت تا هم خیر تا که در وصول سعادت
ابدی مانع بود او را حاصل باشد و هم در اثنا علایق امور مادی بمطالعه
جواهر شریفه عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و
این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون اتصال کند بدان عالم از
سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهدت جمال مقدس علویات
که عبارت از آن حکمت حقیقت مقصور گردد و تا مستغرق حضرت عزت شود
و با وصاف جلال حق متحلی گردد بمرتبه دوم از مراتب سعادت
رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را اخیر دوم مرتبه است مرتبه اول
جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل اشرف در ایشان
مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت مستعد
آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیان
و سعادات الجناب در ایشان بالفعل حاصل و از شرط کمال باستکمال
جواهر عنصری که مباشر آن اند بالذات و منتظم امور عالم بالعرض
منصف و مع ذلک نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاعت و استطاعت ممنوع مستبهج و متمتع هر که
ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و

معدود باشند اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض حصول
کمالی نیامده اند و بخاست نفس و دنائت همت ازان معرض شده بل
هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت دریه و فطرت یافته اند بکمال
خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند
و ایشان را بحذر ترغیب و ترهیب بدان دعوت کردن و اسباب تیسیر
و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اشعار
طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب
دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح
مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر و حجت و استحقاق حسرت و
ملامت و ندامت انجماعت را لازم چنانکه گفته اند در مثل شتیا و تابا
که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاک مشارکت
دارند اما آن یکی ملومست و این یکی مرحوم پس ظاهر شد که سعادت
انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبست و مرتبه اول ازیشان آنست
آلام و حسرات متخلص شود و جه حسرت حرمان از درجه اقصی و جه از جهت
استعمال الحید الطبعی و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد
و سعادت تام اهل رتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اندو

با

باستشعارات انوار الهی و استفاضات آثار نامتناهی حالی و حکمی که
بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را
نه بفراق محبوب مبالات بود و نه بر فوات لذتی یا نعیمی تحسر نماید بلکه جملگی
اموال و ذخایر و خیرات دنیاوی تا بدن او که بر وی تکیه بسنده
و بالی باشد برو و نجات و خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر
اندک تعرضی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این حیثیت باشد که مربوط آنست
برو و او را در انحلال و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از و انچه
مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود
و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بمرادی اهتزازی کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و درین فصلی از
کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمن دمشقی از
یونانی بعربی نقل کردست با احتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی بعینه
آن فصل در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین حال و
درجه و آن فصل همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب
فضایل که انرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در

بخلاف

مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد
و آنچه بدان متصل و با آن مناسب بود صرف کند و تصرف او در احوال
محسوس از اعتدال که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم
هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از
افراط و تفریط تجاوز ننماید و او درین مقام با آنچه بر آن اقدام نماید نزدیکتر بود
و از آنچه احتراز از آن واجب بود دورتر و متوجه بود
بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نشود هر چند مشوب
بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن چنان بود که ارادت
و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند الا آنکه ملابس اهوا
و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی نماند مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود
پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود و چه مراتب و منازل
این بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن کثرت اما اولا از جهت
اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت
مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب
تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و کفته اند که از جهت اختلاف
بخت و اتفاق و انتقال و اتصال از اجناس مراتب این صنف فضیلت تفضیل الهی

محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بر آینده و
متابعت گذشته و نه میل بدوری و نه تحمل بنزدیکی و نه خوف و جزع
از حالی و نه شوق و شغف بحری و نه رغبت حظی از حظوظ انسانی و همگی همت او
عقلی منصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و انصراف همت بود بامور
الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او و ارادت و طلبت او
از برای ذات و حقیقت آن معنی بود و نه از برای چیزی دیگر و این رتبت
نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت
و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا
او با فعال او بحسب منزلت و مرتبت آن کس بود و درین احوال که درین
فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی
محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود فاعلش مر آن را از برای غرضی
دیگر نکند چه هر فعل خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود بنفسه و آنچه
غایت بود و خاصه که درین غایت نهایت بود و نه از برای چیزی دیگر
بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود همه در از لباب و حقیقت و ذات
او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
نفس بهیمی و عوارض تخیلاتی که از جسد و نفس و از دواعی

آنگاه

حتی متولد شود و جمله در و مسعی و با حشم شوند پس او را هیچ ارادت و همت
خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی چیزی ذات آن
فعل بود و اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایلست که مردم
دران اقتدا کنند با فعال مبداء اول که خالق کلست عز و جل یعنی در افعال
خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض
او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که این غیر او بود و ذات
فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او
این حقیقت فعل الهیت و فعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه
از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود
و غرض از ان اظهار فعل بود و نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که ان غایت
بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای اثبات
چیزهاست که ما بعضی از ان نام بردیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و
تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و
قصد بسوی ان بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی

وان

و آن شنیع و قبیح بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند از و
بقصد ثانی جدا در شود و از آنهم نه از برای این چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فعل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزی
که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی
برسد و را اقتدایی که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عین فعل الهی باشد و از برای نفس فعل و
اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن
نفس بکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او از برای نفس فعل بود
یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه
از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهة مباهات
و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت
الا انست که مردم بدین درجه نرسند تا جمیع ارادت خویش که تعلق
با مور خارجی دارد و جمیع عوارض نفسانی را که بنیت نگرد اند و خواطر
که از ان عوارض طاری شود و در و همت منتفی و مفقود نشود و تا
اندرون او از شعار الهی و سمت الهی ممتلی شود و آن متلالی بگردد از ان

بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد و بدو الحکمة
در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچون قضایاء اولی که
آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل در رؤیت او
در آن حال امور الهی را و یقین او بدان بر وجهی شریف‌تر و لطیف‌تر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایاء اولی که علوم اوائل
عقلیست این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیمست و در مطاوی این کتاب
فواید بسیارست درین باب و نوع و الله اعلم و بباید دانست که
کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود و دون بعضی یا
در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه مدبر مدن
و مدبر منازل نظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان
در وقتی دون وقتی صرف نکند و حکیم ارسطاطالیس گفته است که یک خطاف
که ظاهر شود دلیل نبود بر فصل بهار و دیگر روز که معتدل افتد دلیل نباشد
بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب آن ابتدا
کند بنوعی که در سیرت حکمت باشد تا از شعار خویش سازد و بچیزی
دیگر مایل نشود و آن سیرت دائم و ثابت گرداند چه سعید مطلق آنگاه

بود که سعادت او از زوال و انتقال ایمن باشد و از انعکاس و انحطاط ایمن
شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیادت باقی
نماند از جهة آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبایع و اجرام و افلاک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط
و بر و دایر و در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنای
جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و
در احتمال امثال آن مقاسات مشقتی که دیگرانرا رسد مبتلا شود و چه مستعد باشد
ممکن بود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر وطاری شود و نه بی‌ستانی و
صبر از و جدا گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام
با او منضم شود از حد سعادت مایل نشود و اعمال اشقیا ارتکاب
نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد
و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض و بنا وی که در ضمن او
متمکن شده بود او را از آن باز ندارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم
نباشند مطمار گردانند و انجامت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن و غیرت
منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویش
را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و

شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و اظهار صبر و سکون
بتکلف استعمال فرمایند و در باطن متألم و مضطرب باشند و از غمری و عدم
معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از
ایشان صادر شود و بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج
بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانبی کنند حرکت بطرف
شمال حادث شود و بر عکس همچنین نفس کسی که او مرتاض نباشد از ایجاد در حد
اعتدال میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است
سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات
مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود در مصیبتهای عظیم مبتلا شود
چنانکه در حال پریامس بر مز گفته اند و اگر چنین شخص در اثنای آن نکبت متوفی
شود مردم او را سعید نشمرند پس بر قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا
معلوم شود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شنیعت
بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود و با سداد
در همه حال که بر او عارض شود فاعلیت فعلی که مناسب آن حال بود
ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون حسن

بود اگر بحوادثی عظیم مبتلا شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا
سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او
مکدر و منغص شود و اسباب هموم تضاعف پذیرد و تا از ارتکاب افعال
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر
شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام و صبر بر
شدائد و وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود
بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود دیگر بار
سیرتی باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال بود
چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رذیل نکند
و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهایی که بپریامس
رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل
نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد با آن سخن
حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که
در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نبود که بیان اقسام سیر و لذتها
و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این
باب بتمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب

بساطت ضعیف است از جهه آنکه غایات افعال انسان سه نوعست اول سیرت
لذت که غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت
افعال نفس غضبی بود و سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود لذت و کرامت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه الحق از
حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انفعال نکند و چون
هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود و پس لذت عدل در عدل
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضله را غایت مطالب نیل
فضائلست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انفعال نکند
ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی
بود و همچنین دیگر کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه
گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف خیراتست و سیرت او
لذیذترین سیرتها اما از جهه اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج
احتیاج نهند و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود و صاحب حیثیت باشد
فاضلی حقیقی بود که فعل او ظاهر شود و اما اگر باطلاع بر حقیقت آن
ممکن شود و از اظهار آثارش لذت او لذت تام و بالفعل باشد و در او

سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و
در آن حال محبت بکمالی که در دل او راسخ بود بحد شغف و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطش و قبیح کند تا
باشرف اجزا احدیت اخس اجزا کنند و سرور بر خرق بلدی
بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت حسی باشد و در معرض
زوال و انفعال و از تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت مقتضی
الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و
کسیکه لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و بنهایت
ذاتی فهم کند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام
وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت بندد و حکما قدیم
را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کرده بودندی و
آن اینست که فرشته که موکلست بر دنیا میگوید در دنیا چیزی خیرست
و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که آن
هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت
بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی و آن چنان بود که
من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشیم در

زمان دراز و اگر کسی درین تمثیل تأمل کند بر معانی مسایل که تنبیه یافته باید
اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر
انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در
مباشرت و لذت انفعال مانند اناث و لذت انفعالی سریع الزوال
باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل متبدل شود و لذت فعلی دائم
بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و
حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال آن
را هست و انقضا و تبدل بران درآید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه ذاتیست نه عرضی و
عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که
لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از
رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت
مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدء بشر و بیک طبعت مرغوب بود
و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در برابر باشد و چون ممارست
حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندک زمان عزیزه
و قبیح را مستحسن شمرد و تشنیع را تجمیل شمرند و چون بنهایت رسد ابتدا

لذت

باشند و مکروه

منتقی

منتقی شود و بنظر بصیرت زشتی و فضیحت آن ظاهر گردد و اندوه
خاتمت عاقبتش در نظر آرد پس از معادی بود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع ازو
کراهت دارد و صبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدان سبب آید
و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضیلت آن ظاهر شود
و لذتی که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد
حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر
بتأدیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن بسیاست شریعت
بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه
رسد اگر لزوم آن سیرت را معتاد سازد بر سیاقی که موجب سعادت
بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت بر ترتیب سابقه باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی بتعلق
باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و افاده بود و ازینجا معلوم
شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در اظهار
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد

و از جهت آنکه جود سعادت بکریم ترین نفایس و شریفترین رغائب بود
یعنی کمال، غیر لذت او از همه لذات شریفتر تواند بود و عجب نیست که
این جود را که جود حقیقی باشد منزلت و علو مرتبت حاصل
ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل
ناقص شود و بذل بر آن موجب قلت ذات ید و تنگی و حاجت
و حرمان باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و بذل بیشتر کنند
نما و زیادت و ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ
ماند با آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و
تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از
تصرف حروق و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن بود
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد
حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود
و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته
است چیزهایی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزی
دیگر را بدان مدح توان گفت مثالش باری عز اسمه و علا که خیر محض
که فیض ذات مقدس است چه مدح چیزها و دیگر مدح با اضافت با

حضر

حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود و اما ذات و صفات
او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادات
از قبیل خیرست چه امر الهیت سزاوار تمجید بود و از مدح
منزه و مردم را سعادت باصنفی که مؤدی بسعادات
بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود
مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید تمجید است نه اهل مدح

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت
صدور فعلی ازو بی احتیاج بفکر و رویتی و در حکمت نظری روشن
شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال باشد آنرا حال
خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات
نفسانی و آن ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او
نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود
که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند
کسی که بکمتر سببی تحرک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که شنود خوف

و بد دلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود
خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از اندک سببی غمی و اندوهی
بافراط برو در آید و اما عادت چنان بود که در اول بروِیّت و فکر
اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع پیوسته نموده تا بممارست
متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام
بسهولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود و او را و قدما را خلاف
بوده است در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در
او مشارکتیست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هیچ شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند
بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند
طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعیست و انتقال از آن
ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم
را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهند میگیرند یا باسانی
یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالها
مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و
بسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود

در ابتدا ارادی بوده باشد و بمداومت ممارست ملکه گشته و از این
سه مذهب حق مذهب آخرست چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان بپرورش و مجالست جماعتی بخلقی موسوم شوند و بملابست افعال
ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند
و مذهب اول و دوم مودی است بابطال قوت ممیزه و رویت و
رفض انواع تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات
و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضاء
طبیعت خود میشوند و مقتضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و
کذب و شناعت این قضیه بس ظاهرست و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکما که معروفند برواقیان گفتند همه مردمان را در فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم
تادیب و زجر از فواحش بجایی رسد که در حسن و قبح امور فکر نکنند
و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت
بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم
را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در
او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شرور در ایشان مرکوزست و

رفض: برانداختن و بگذاشتن

رواقی: افسونکنندگان

قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند بتادیب اصلاح پذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتدا نشو با اهل فضیلت و اخیار یابند خیر شوند و الا بر طبیعت
اصلی بمانند و مذهب جالینوس است که بعضی مردمان بطبع اهل
خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو
طرف و این دو مذهب اولرا ابطال کرد بدین حجت که اگر همه
مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت آن
شر یا از خود کسب کنند یا از غیر خود اگر از خود کسب کنند پس قوتی که در
ایشان بود مقتضی شر بوده و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند
بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر
ولیکن قوت شر غالب میشود در قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند
و اما اگر شر از غیر خود استفادت میکنند آن اخیار بطبع اشرار
باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همچنین حجت بعینها در ابطال
آنکه همه مردمان اشرار باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب ابطال
کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت
بعضی مردمان اقتضای خیر میکند و هیچوجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک

اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچوجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار
شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است
اشرار بتادیب و تعلیم اخیار میشوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود
اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت
بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند که بزودی در
قبول ادب کوشند و اثر فضیلت بمهلت و دیرکی در ایشان ظاهر شود
و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و ادب
و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد
طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمد از
شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات
خدای تعالی است و مقدمه کبری بی نظر در نفس خود مبین است چه هیچ
کس اعتقاد نکند که طبع آب را که مقتضی میل است بسفل تغییر توان
کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان کرد

و در دیگر امور طبیعی بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان
و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی
و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بزرگی از
طرفی بطرفی میبرند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه
نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت و خدیعت پوشیده
گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمییز و فکر باشند تا آنچه
قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری
و بعضی را طبع از قبول آن مستنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون
حیا و وقاحت و سخاوت و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان
صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن
حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا بحدی
خیرتر برآیند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون مانند این است احوال
خلق خلق که همچنانکه مستحدث بصورتی مشابه پیش خلق مناسب خلقی نافته

بود

نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست
طبع او دهند همه عمر بر حالی که مقتضای مزاج او بود و در اصل با آن
عارض شده باشد باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت
و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلای کبر ولیکن مؤدب اول همه را
ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمییز و افاضل صحیح را
از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسانید پس
واجب بود بر پدر و مادر که فرزندان را اول در قید ناموس آرند
و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی
را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت درباب
ایشان لازم دانند گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آوردن این معنی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله
ایشان را اجبارا او اختیارا برادب متعود و عادت پسندیده بدارند
تا آن را ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند
و برهان بر آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کمالی بزرگتر و سعادتی جسیم
تر باشند بآسانی بدان برسند ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل دوم** در آنکه صناعات

تهذیب اخلاق شریفتر صناعاتست شرف هر صناعتی که مقصود بود
بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود
در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت
طب که غرض از و اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض از و استصلاح پوست مردار باشد و چون شریفترین موجودات
این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما
در فصل چهارم از قسم اول بان اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود و اکمال
جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه
بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص او است از او
بر تمامتر وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه
در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه تمام
همچون خر نقل اثقال را شاید و یا همچون گوسپند ذبح را و اظهار
خاصیت انسان که اقتضاء صدور افعال خاص او کند تا از وجود او بکمال
رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد و پس صناعتی که ثمرهٔ او
اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم

حیوانات

تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف
حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش بحسب جوا
د و بندهٔ تازی با اسب کودن لالای و تیغ هندی با تیغ
آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم
تفاوت از این بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن
اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است

ولم ار امثال الرجال تفاوتت ⁂ لدی المجد حتی عد الف بواحد

اگر چه بیند اشبه است که مبالغت می کند ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه
در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود
که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که
ادنی مراتب انسانیه را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او
هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود و چنانکه گفته آمد این صناعتی
که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف
صناعتی تواند بود و اعتقاد درین باب کفایت بود و بان سخن بحد
اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات **فصل سیم** در حصر اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است

که نفس انسانی را سه قوت متباینست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال
و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران
غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا
نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور
بود ۲ قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری و
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود ۳ قوت شهوانی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ
بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین تقسیم تقدیم افتاد
پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که
حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت
فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که
حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند
بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز از حد ننماید در احوال
خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت

نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و در
اتباع هوای خویش مخالفت نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود
و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند
و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه
اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح
نشود و الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی
دودمان مباهات کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان بدین
فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات
کند اهل عقل را بر او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوتست یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب
شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت
دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس باین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف
هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید
بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی

او صح

مباهات و تبجح صح

تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود ۲ از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود
۳ از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود ۴ از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود
و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که
باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد و از این جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و بحث اشکالی وارد است و آن
آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که
یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس بعض حکمت قسمی باشد
از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه علم را تعلق بنظر
و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور که وجود آن
تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بتقسیم عملی نظر را تعلق بعمل
از امور یست که وجود آن بتعلق بتصرف ناظر دارد پس از آن جهت تحصیل اصل
حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت حکمت از
عدالت بود با آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملی باشد
چنانکه باید و اثر حکمت عملی خوانند و سبب اختلاف اعتبار اختلالی از
قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یک از این فضایل اقتضای
استحقاق مدح فضیلت شرط تعدی کند از او بغیر او چه ما دام که اثر

صاحب

آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از او تعدی بکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود
و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی
فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا
و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون
رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم
شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر
سمت وجود و دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهیست یا
انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری
و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا
در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم
فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست

که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای
او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف در و ظاهر شود فصل چهارم در انواعی که
در تحت اجناس فضایل باشند در تحت هر یکی از اجناس چهارگانه
انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورترست انواعی حکمت است هفت
است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم
پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج
نتایج ملکه شود و بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
تفضل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بروی طاری گردد
حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی کتاب کند در نظر

کمنند

که در تحت جنس

تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب میکند اما
حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقدار که
باید نگاه دارد نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما
تحفظ آن بود که صورتها را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
مستخلص کرده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند اما تذکر
آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی
دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشند اما انواعی که در تحت
جنس شجاعت یازده نوعست اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت و اما نجدت آن بود که نفس را وثوق
باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو دست نیابد و حرکات
نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل
سعادت و شقاوت جهانی در چشم سبک شود و بدان استبشار و ضجرت
ننماید تا حدی که از هول مرگ باک ندارد اما ثبات آن بود که
نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض
شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی

تحفظ سیال کرد و شین ه

حاصل شود که غضب تا سانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو
رسد در تشغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربی
که جهت محافظت حرمت یا ذبّ از شریعت لازم شود و خفت
و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت
آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع
ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند
در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را
مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازل‌تر باشند و اما حمیت آن
بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائی که محافظت از آن
واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدت
تألم ابناء جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد
و اما انواعی که در تحت جنس عفت‌اند دوازده است اول حیا و دوم
رفق و سیم حسن هدی و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و
هفتم قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام
و یازدهم حریت و دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت

شغب تشنج کردن و شر انگیختن

و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق
تبرع و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که
نفس را بتکمیل خویش بحلیتهاء ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت منازعت
آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطرار را
بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت
حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که
نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر
نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بانچه سد خللی کند
از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزه
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع
آن بود که نفس ملازمت نماید بر افعال نیکو و اعمال پسندیده
و قصور و فتور بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را
تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن

ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید
از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخاوت آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه
باید بمصب استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع
بسیارست و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت
جنس سخاوت است هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم
مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع
آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر حاجتی که بخاصه
او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسیکه استحقاق
آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود
ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن
از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت

بدان و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال ستوده
و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و
دوستان و مستحقان بود در معیشت و شریک داشتن ایشان را
با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بذل
خوشی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک
گرفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار
اما انواعی که در تحت جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم
الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که
باعث شود بر اهتمام جملگی فراغت صدیق و ایثار بساختن
هر چیزی که ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات
گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما
وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که کسی را رسد
مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلت رحم

اسباب
صح

آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند مثل آن
یا زیادت از او مقابله کند و در اساءت کمتر از آن و اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنان
چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما
تودد در طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو
سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که
بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی انرا
تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارها
که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را
در ان مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر
نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که
تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت

ایشان

ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
را که متمم و مکمل این معانی بود شعار و دثار خود سازد و این جمله
انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نام خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس
رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد
که ضد حکمت بود و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد عفت و جور که
ضد عدالتست و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را
حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در
طرف تقصیر برذیلتی ادا کند پس هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر
بود و چون اهمال کنند یا هر قیدی که نا معتبر بود و چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد و پس هر فضیلتی بمثابه وسطیست
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز
دایره یا مانند نقطه که بر سطح دایره که نقطه مرکزست دورترین نقطها است
از محیط و یکی نقطه که اعداد آن در حصر و حد نیاید از جوانب

چه بر محیط و چه داخل محیط است یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد
از مرکز همچنین فضیلت را نهایتی حدی بود که آن حد از رذایل در غایت
بعد باشند و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد
موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط
بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها
نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و تمثیل
فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف
از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم خطی یکی بیش نتواند بود
و خطهای نامستقیم متعدد بود همچنین باستقامت در سلوک طریق فضیلت
بر یک نهج صورت بندد و انحراف از منهج نامحدود و باشد و از
[illegible] باشد صعوبتی که در التزام طریق فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اخبار اشارت
بدان رفته است که صراط خدای ازموی باریکتر و از شمشیر تیزترست
عبارت از همینست چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر
بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند اصابة النقطة
الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر
هم این معنی خواسته اند و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند

یکی آنچه فی نفسه وسط بود مانند دو چیز مانند چهار که وسط بود
میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر
آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی و دیگر
و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که
هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف احوال و
ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل
هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه هم پس رذایل شخصی
در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر
بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد
بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول
و قوانین بود و نه احصاء جزویات چنانکه در دو کوزر [illegible]
در تصور در و اکثری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی از
و نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت الموضع از آنجه
مادن معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتصار کنند
بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد و درجات
اکثرها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که

در طریق صناعت اند و چون انحرافات راجع با دو جهت
یکی آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده
آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد
دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت
و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه
و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما
بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه
از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود
بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط
حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن
در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیادت از آنچه واجب
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت

در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
داده باشند از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام
تمکین دادن طالب اسباب معاش از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وصول و حصول
باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند
و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت در انواع که
تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد و تا بعدد هر نوعی دو
رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و یکی در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی
معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارات فراغت
حاصل آید چه عبارات برای توصل معانی بکار دارند و ما از جهت مثال
آنچه بازاء نوعی چند لازم باید نهیم تا دیگران بر آن قیاس کنند
گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم و ذکا و سرعت فهم و صفای
ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث
و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط

و بدین بلادت آن نمیخواهیم که از سوی اختیار بود و نه از عدم
خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف
افتد بی احکام فهم و ابطائی که از ماهیت تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن
وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود و سبب آن در استنباط نتایج تاخیر
افتد و میان التهابی که سبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما
سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که اشتباهات صور را مجال ندهد
و میان تصعبی که بتعذر موودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان جرئت
فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از
تعقل تمامی مطلوب و اما حفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه
ضبطش مفید نبود و میان غفلتی از استثبات صور که موودی بود
باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط
استعراضی که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی
که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق
در انواع دیگر اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی
مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف تواضع‌اند

حیا

و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادتند و باشد که فضیلتی با فضیلت با
وجودی بود مانند سخا و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی با بعض نظر ان
ملتبس شود و میان آن رذیلت و بعض فضیلت فرقی نکنند چنانچه اسراف
و تهور را بسیار گمان برند که فضیلت کا(?) است و در طرف تفریطش این اشتباه منعقد
چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیت و مباینت وجود و عدم صحبت
ظاهرتر است و در فضیلتی که باضافت عدمی بود و عکس این حلم اشتباه
و حلم طرف تفریط ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود و ارد(?) ...
و در فضیلتی که بفضل و رجحانی در هر طرف موسوم نباشد مانند عدالت
طرف واضح بود و اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال و از
ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود و چنانکه بعد
شرح اسباب و علامات آن داده آید ان شاء الله تعالی فصل ششم
در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود و از احوال ایشان
در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که
موجبات سعادت تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود
پس موجبات سعادات اجناس فضایل چهارگونه بود و انواع
که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این

صفات بود و چون که تحصیل این فضایل تعلق بقوت نظری دارد
و آن حکمت است و جنس باقی تعلق بعمل دارد و پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه
بود و مظهر آثار جنس باقی بدن و چون افعالی صادر شود از مردم
شبیه بافعال اهل فضایل و در تمییز میان فضیلت و آنچه فضیلت نبود بحقیقت
حقیقت هر فعلی و تمییز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ
آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت حاجت است پس درین فصل اشارتی بجمع
بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند
و در اثنای محاورت و مناظره بیان کنند نکته از نکت حقایق که بنظر
تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند
و بر وفور علم و فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت ذوق نفس و برد
یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و
حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر
علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در
تشبه نمودن بمبالغان پس آثار حکمت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما
جهت این که مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت متعسر افتد و بدین
عمل عفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از

تشبه ل

شهوات

شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از
این جنس در مهیت و زیادت از آن هم در مقدار هم در عاجل دنیا
یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از اجناس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده
باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده باشند
بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها دور تر
افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عمر و وفور
ایشان با ممتلاء مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بجانب ایشان راه یافته
و یا بسبب جمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال
ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن نوع
دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود
و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل عفا از این جماعت و امثال ایشان صادر
شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت
کسی بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که رغبت در شهواتی که بقاء شخص و نوع انسانی که بی وجود
آن ممتنع است که باین حلیت متحلی باشند بی شائبه غرضی دیگر
چون جلب نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این مراتب بر تناول هر



صنفی از شهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و بتحصیل عمل اسخیا اصابت در شود و از این گروه دیگر
سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مرائی و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار
کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر
یا کسانیکه بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل او
جهت توقع زیادتی کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود
و سبب بذل اموال و امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا شوند و بعضی بطبیعت لاف
زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی که بذل از ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و احتیاج معیشت
و آثار آن افتد و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بی‌خبر باشند
چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما را در تمثیل این معنی حدیث مردی
که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد تا بشتاب
آورده‌اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بسر
کوه و خرج کردن در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی
نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک
و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند که کیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت منسوب
باشند در مال با نقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند
و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند در فراخ
دست و خوشی عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت
از مذمت و نزاهت عرض از اعتیاض و احتراز از وجوه خیانات
و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه
مستدعی فضیحت و عار و لوم باشد چون خدیعت احرار و قیادت فجار
و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در قبایح
و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن
هجو و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب
مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال
بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار



شکایت نماید و نه بر جنایت متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت کسی بود که
بذل مال بغرض دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیلست مشوب نگرداند و اگر بنظر
او بر نفع غیره افتد بالعرض و بقصد ثانی بود و تا علت اولی که جوادی
محضست شبیه نمودن باشد و کمال حقیقی حاصل کرد و همچنین عمل شجاعت که
صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که
بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطر اقدام نمایند در طلب
مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصول آن ممکن نبود
جز باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و
نهمت بود و چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر ارتکاب عظیم
اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت
خساست همت بود و رکاکت طبع و بسیار بود که عیارپیشگان با عفا
و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب
سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام
نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایة الصبر برسند و بدست

پای

پای بریدن و چشم بر کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب
و قتال رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای جنس و شرکای خویش
که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردد
و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان
یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران
ظفر یافته باشد یا بقیتی که از تکرار آن عادت در تحمل او راسخ بود و عدم
وثوقی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او
با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور
یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدات او خویشتن را در ورطهای مخوف
اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر
حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و
تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرفست پس اقدام او بطبیعت غلبه
و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت بار آنکه در طلب مقصود از آلت
مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که
قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که اکثر ظفر فضیلت و مقصود دست ولیکن
شجیع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از

قتل ر

خدر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قبول جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند
هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت
مودی بود و لیکن در عواقب امور احساس مقدمه در دارد دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در جانب حق و در راه باری عزّ شانه و علا
مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آن کس که این سیرت دارد معین کرده
شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هیچ آدمی
سر انجام کار او مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کو باد گیرد و امیدان
دست متغلب اهل دین و جهاد در راه خدا اختیار کند و از گریختن ننگ دارد
و داند که بد دل در جهت مادرنه از طلب بقا جز زبونی نکند که هیچ حال باقی
نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب مجالست باز انکه اگر روزی چند مهلت یابد
عیش او منغص و حیات او مکدّر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و میّت
روزگار گذراند پس تحصیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب آجل
دوست تر از زیستن با چندین عیب و آفت دارد و سخن شجاع با تفاق
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است
مصداق همین معنی است و آن سخن این است قال لاصحابه ایها الناس انکم لا تقتلوا تموتوا

و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة
علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال
بود و گفته آمد هر که حد شجاعت که پیش ازین گذشت یاد کرد و هم تصور کردن باشد
داند که افعالی که بر شمردیم و هر چند تشبه بشجاعت آما از مفهوم شجاعت خارجست
و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد
شجاع بود چه کسانیکه از نوائب شرف و فضیحت صورت باک ندارند یا از فقها
نیل چون زلال سخت و صواعق متواتر و یا از علتهاء مزمن و امراض مولم یا از فقدان
یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این مهلکات
باشند خایف شوند بجنون یا وقاحت و یکی در آنکه شجاعت و مخمس سبکه در حال
امن و فراغت خویشتن را در خطر افکنند بدان وجه که بطریق ازمایش از
بالای بلند فرو جهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک برشود و یا جوشن در
گرداب افکند و در شجاعت نامه بود یا بی ضرورتی در معرض شمشیر یا گاوی
ناو فحته یا اسپی تند رسیدت نا یافته شود و تا شجاعت مرا کند و مقدار جود در مردی
و قوت بر دو مان نماید سبب آن تصلف و جمال کند از آنکه شجاعت و اما افعال
کی هنگه خویشتن را خسته کند یا بر بیکند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از بیم
زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بدولی حمل کردن بعید از آنکه شجاعه

مرا ستیزه کرد و بنا دله
مؤذون ع

کنند ل

چه موجب این افعال طبیعت حسن بود طبیعت شجاعت از جهه آنکه شجاع صبور
بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث گردد و فعلی از و صادر
شود که مناسب آن حال بود و از این معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود در کار ها عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که مهم امور
دین و ملک بود و بجان کس مناقشت و مضایقت نکند و قدر او شناسد و میان
محل او و محل کسانی که بدو تشبیه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه
شجاع غیر او جود بود و استهانه او بشداید در امور محمود و صبر او
در وقایع و استخفاف او در چیزها که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند تحمل سختی
[illegible] باشد نه جگر وهی که تدارکش ممکن بود دانند ممکن شود و از [illegible] که
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب
بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد
بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی آید
و از آن ممنوع شود و بولی نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام
صورت نبندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز
بود باشد عود کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا
مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از کسی [illegible]

استهانه خوار داشتن

بحر ناو ل

مکاودت ل

نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه
مضرتی یا نقصانی بکار [illegible] راه یافته است و چون انتقام و بال [illegible]
موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر یکی
بجاه خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد
پس هر حکیمی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین
بعدالت صادر شود و از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و از اظهار
اعمال عدول کنند از جهه ریا و سمعه یا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی
مرغوب جذب کنند یا بجهه غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر
فضایل و شاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند
بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهاء نفسانی و تقویم افعال و احوال
که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم
باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کردن باشد و نظر او در عموم اوقات
بر آن نه با فضیلت عدالت بود و نه غرضی دیگر و این انگاه میسر شود
که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال

شمعه آوان ۵

آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار می‌طلب باید کرد
تا حقایق آن از آنچه بدان اشاره بود بازشناسند والله اعلم بالصواب **فصل هفتم** در
بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام او لفظ عدالت از
روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت
ممتنع و چنانکه وحدت در مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و
شرف مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است در
جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجد
مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او اشرف
و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم
موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالتست و باقی هر چه هست او
بنسبت با او طرفند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب
ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان
موجودات و اعتدال ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت و شره و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بجملیت و حق اثر از حضیض نقصان و رذیلت
فساد با اوج کمال و ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم

فضیلت ۷

نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه بشرط نسبت با امتزاجات
معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی با طناب اولی آنکه باسر
مقصود شویم و گوییم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه
در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال را راجع
با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج آید در دیگر امور نیز هر چه
از انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در وی موجود بود و الا مرجع آن
با فساد و اختلال باشد بیانش نسبت مساوات بعینها اتحادی بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم
با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع نسبتها بر وجوه مختلف بکار دارند مانند
نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسب چنانکه در علوم
بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریفه
بتوسط آن مبالغتی عظیم نیست پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده ترا دران مدخلی باشد و آن سه نوع بود
یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و

معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تادیب را در آن
مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت
این شخص با این کرامت یا با این مال بنسبت شخص دیگر است که در مثل نسبت او بود
با کرامتی و مالی مانند آن پس این کرامت و مال حق او است و او را آن مسلم باید
داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرموده و این نسبت نسبتی
است منفصله و اما در قسم دوم نسبت گاه بود که نسبت منفصله افتد و گاه بود که
نسبت متصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار با این کرسی پس در معاوضه حقیقی نسبت و متصله چنانکه گویند نسبت
این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی پس در معاوضه جامه
و کرسی حقیقی نسبت و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند
نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش
پس اگر او ابطال تساوی کند تحقیق با ضرری که بدیگر شخص رساند حقیقی با ضرری
مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال اول شود
و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نامتناسب و
نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که تا بحد
مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص

این جه

نسبت د

زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منقطع گردد و این معنی را آنکس شود که بر طبیعت وسط واقف باشد
تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر
انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند که از یکطرف نقصان کند حقیقت بود
و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران
اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح
تعیین کننده اوساط در هر چیزی با معرفت آن رد چیزها با اعتدال
صورت بندد و ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت
ناموس الهیست چه منبع وحدت او ست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع
است و معیشت او جز بمعاونت ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی بعضی را دهند
تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود و چه نجار چون عمل خود با صباغ
و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ
بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد
و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط میان خلق لیکن عادل صامت

کمینده

ست و احتیاج بعادلی ناطق باقی ماند اگر مساعدت متعاونان بدینار که صامت است
حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اغاثت ایشان کند
تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانی است پس از روی
حکمی احتیاج افتاد و از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار
و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی عادلست و معنی ناموس در لغت
تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و از این جهت شریعت را ناموس الهی
خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله بود
و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود و ناموس
خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را
اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کنند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود آنجا که فرموده است و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس الآیه
و بدینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر
تقویم مختلفات با تمام مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و عطا
مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار بعضی را بکار آید و بعضی را فرا

اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این است عدل مدنی
که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنیت و خراب دنیا بجور مدنیت و بسیار
باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس
که در مقابل رنجها و مشقتهای کارگران بسیار نهند و مانند تدبیر صاحب لشکری
که در مقابل محاربت مبارزان شمار نهند و بازای عادل جایر بود و او
باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد که گذشت جایر
سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی باشد که ناموس الهی را منقاد نباشد
و دوم جایر اوسط و آن کسیست که حاکم را مطاوعت نکند و سیم جایر اصغر و آن
کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور اول مرتبه حاصل آید غصب
و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه
دیگر باشد عظیمتر از این فساد نبود و ارسطاطالیس گفته است که کسی که
بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیرات و سعادات
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل حق تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و خیرات که موجب
سعادت باشد و نهی او از فسادها و بدیها بود پس بتحصن فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و عفت فرماید و حفظ از فروج از ناشایستها

و از فسق و فجور او بشنیدم و بدکیش باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از
رذیلت منع و عاول استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء
خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود
باسره و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شرا
و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود و بیشتر اهل مدن از وی دور
و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا بر دست
افتد و بعضی باشد که بتغلب بر دست بود مانند تعذیب بعضو و اغلال
و آنچه جاری مجری آن بود و اما عادل تسویت باشد که رفع و ابطال آن زیادتها
کند و خلیفه ناموس الهی بود و در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات آن
بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة مطهرة
گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دهند که از شرف حسب و نسب مشهور بود و
یا کسی را که بسیار یسار مستظهر باشد و اهل عقل و تمییز حکمت و فضیلت را از شرایط
استعداد و اهلیت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات
حقیقی باشند و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی
منفرات محصورست در چهار نوع اول شهوت و رداوت تابع آن افتد

و دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سیم خطا و خرق تابع آن افتد و چهارم
شقاوت و حیرت مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث
شود بر اضرار بعضی مردم را و در آن اضرار التذاذ وی و ایثار وی
صورت نبندد مگر آنکه در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض با آن
رضا و بما و کاره بود و که کراهیت آن اضرار و تالم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکره و حمل کند و اما شرارت که تعمد
اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز
و سعایت کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری از او بستانند بی آنکه
منفعتی باو رسد ولیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید
بر وجه تشفی از حسد یا سبب دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود
نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود
که آن فعل موذی شود بغیر مانند تیری که بقصد بر شخصی آید و بدیگری آید
حزن و ندامت تابع آن حالت بود و اما شقاوت مبدا فعل در او
سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی
نه مانند آنکه اسب صدمه ستوری رماحت یا نابغه که شخصی بر شیشه بود و چنین
بکسی رسد که آن شخص را دوستی باشد و او را هلاک کند

شخص

کس شقی و محروم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که سبب شقی
یا خشم یا غیر آن بی ترجیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از وی ساقط شود
چه مبدء این افعال یعنی نماز و مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور
بمتابعت آن لازم آمد باراده و اختیار او بوده است
عدالت و اسباب آن و اما اقسام عدالت گوییم حکیم اول عدالت را
بسه قسم کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق
حق تعالی که واهب خیر است و مفیض کرامات بل سبب وجود و بقیت هستی و نعمت
که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت
در اموری که میان او و معبود او باشد طریق فضیلت سلوک دارد
و در رعایت شرایط وجوب جهد و بذل کند و دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم روسا و اداء امانات
و انصاف در معاملات سیم آنچه بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف
مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند یا جای
معنی شرح حکمت و تحقیق این سخن در میان وجوب اداء حق جل جلاله است
که چون شرط تحقق عدالت مساوات باید که در احسان و اعطاء اموال و کرامات
و غیر آن همچنین باشد پس باید که بازاء آنچه بما میرسد از عطیات

خالی

خالی غیر آنچه و نعم نامتناهی او جهتی باید بود که بنوعی از انواع قدرت
در اداء حق بذل کنند چه اگر کسی باید که بمایه انعامی مخصوص شود و از عشری
و از امجازاتی نکند بوجهی تو صمت جور منسوب باشد فکیف اگر عطاهای نامتناهی
و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی
بلواحق آیات وی لحظه فلحظه از آمد و میرسد و او در مقابل باید شکر
نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی مشغول شود لا بلکه سیرت عدالت
چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد دیگر در مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم دولت
او رقعه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش
و معاد خلق سعی و جهد مهمل و مجمل بگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان
شامل بود و هم احسان او بهر یک از آحاد و ضعفا علی الخصوص و اهل استحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او محتاج بنوعی از مکافات قیام باید نمود که
تقاعد از آن مستدعی انتصاف بود و تهمت جور او را حاصل و همه جمعیت
استغناء او از صنایع عیت مکافات ایشان جز باخلاص و عا

ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و معاشر و شکر جمیل و محبت
صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام
سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ استطاعت و اقتدا بآثار و
منزل و تربیت اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از ادای این مراسم و قیام بدین
با مدت و اختیار جنس ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت بود
چه اخذ فی عطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و اقامت صحبت
معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر چه ظلم اگر چه مستجب در نفس جور و
اما بعضی از بعضی فحش‌تر باشد چنانکه از ابیات نعمی آرا از ابیات نعمت و انکار حقی
از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم شد پس که در اقدام
بحقوق مالک الملک بتحقیق ایسر ساعت بلکه هر لحظه چندان نعم و
ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد و عد
وحصر نتوان آورد باهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم تواند بود و اگر
از نعمت اول گوییم که وجود ماست آنرا بدلی در تصور نمی‌آید و اگر از
ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب

منافع اعضا زبان از تقریر آن و ورق در احصاء آنچه وهم ضعیف بشری
بدان تواند رسید سیاه کرده‌اند و هنوز از دریای قطره
در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه
باید بیرون نیامده و بحقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس با
قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح و بیان مددی که از
فیض عقل و نور و بهاء و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس میرسد
عبارت و اشارات را در آن مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را
از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء
ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض
تحصیل و تمنای استعداد و استیجاب آن او بر دست عجز و حیرت و
قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا نحصی ثناء علیک یا مکمل النعم الا بتنعم و اگر ما
غیر از مساعی ما بی‌نهایت سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و
بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت خروج از شرط
عدل از خود محو کنیم ارسطاطالیس در بیان عدالت گفته کار را
بدان قیام باید نمود و چنین گفته است که مر و ما بر اخلاقیت در آنچه
مخلوق را بدان قیام باید کرد و از جهت خالق تعالی بعضی گفته‌اند ادای

صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم
باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و
تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود و اما بانفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما
با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند تخصیص باید
نمود بتفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجاولاتی که موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او و تمجید
تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای عز و جل بر خلق واجب گردانیده
معین نیست که اگر التزام شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ او است که
نقل کرده اند و از روی تحقیق بعضی از این اقوال و بعضی اشارتی معقول است و
متاخران از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود
یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف
شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند
اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود
و حکمت او بر عالم و آنچه از این باب بود و سیم آنچه واجب شود در

معاملات

مشارکات حقوق چه در انصاف در معاملات و مزارعات و مساکنات
و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت
حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق برگزیده اند گفته اند که
عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح
و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اصطلاحی و اعتباری
بر وجهی دیگر بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند
بیان آن میکنند و بر عموم خلق بود اقتدا و متابعت ایشان تا
مخالفت امر حق جل جلاله نکرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را
در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام اول مقام
اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ
و علماء کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را
محسنان گویند و آن مرتبه کسانی که با کمال علم بتحلیت عمل متحلی باشند و
بفضائل مشهور و موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی
باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق
مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت ایشان منزل اتحاد باشد

فطنت — گروه باشند

بود که بر

و ورای آن نوع آثار را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد

این منازل چهار چیز باشد ۱ حرص و نشاط در طلب ۲ اقتناء علوم

حقیقی و معارف یقینی ۳ حیا از جهل و نقصان و قبحی که نتیجهٔ اهمال نفوس

۴ ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این چهار را اسباب

اتصال خوانند بحضرت عزت و اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت

عبارت از آنست هم چهار بود ۱ اول سقوطی که موجب اعراض بود

و استحقاق مقت لازم آید ۲ سقوطی که مقتضی حجاب بود و استحقاق

منقصت لازم آید ۳ سقوطی که موجب طرد بود و مقت منقصت لازم آید

۴ سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت عزت و نقص

منقصت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات

مؤدی باشد چهار بود ۱ کسل و بطالت و تضییع عمر تا یبع آن اسباب ۲ حیرت

جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد ۳ وقاحتی

که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند

۴ از خو درا نبی شدن برذایل که استمرار قبایح و ترک انابت لازم

آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم اشارت است

معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب برکت و ترکی از این

تحقیق طبع ه

مقت دشمن داشتن ه

طرد راندن ه

غباوت کول و کم فهم شدن ه

شقاوتها

شقاوتها علاجی بود که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی

اینست سخن حکما در عبادت حق تعالی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت

حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درفشند چه عدالت

مستلزم همه فضایل بود و پس نفس را از فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی

که ممکن بود فارغ شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از

الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل

نیست از جهة آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف

فضیلتی یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود

و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را

نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را

زیادت و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت

و نقصان بود و پس هر دو طرف عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی

را از جهة توسط اعتدالی لازمست اما عدالت عام و شامل است جملگی

اعتدالات را و عدالت هیأت نفسانی بود که از او صادر شود

تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس

الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و محالفت

صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت او موافقت و معاونت و
متابعت او مصروف بود چه مساوات از او باید و طبع او طالب مساوات
بود و اصل مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو
یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و نباید دانست که
این هیات نفسانی امری بود غیر فضل و غیر معرفت و غیر قوت چه
فضل بی این هیات صادر شود و چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر
عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان کنند چه علم
بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هیات که قابل ضدی بود
غیر هیاتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و
ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت با حریت
اشتراک در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب
مال بعد شرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط
و اکتساب اخذ بود و پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود
پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند
بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که
بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان

و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای
مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش نماند چه کسوب بود
از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توسل او بفضیلت خویش بتوسل مال نیست
و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل نبود
اما هر عادلی حر بود و احتمال شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند
و آن است که چون عدالت امری است اختیاری که از جهه تحصیل فضیلت
و استحقاق مدحت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری
که از جهه تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار فاعل
رذیلت و مذمت را بعید بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب
گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم
نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار و ترک
مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب
جوابی دیگر گفته است و آن است که چون مردم را قوتهای مختلف
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی
دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که
در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از

معاودت پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبهٔ قوتی را باشد که
مقتضی آن حرکت است فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال
او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت
قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند
بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل از ایشان از ملکه شود و
سوالی دیگر ایراد کرده‌اند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و
ما گفته‌ایم که عدالت مجمع فضائلست و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس تفضل هم
مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر تحمیل اول
نتوانند بود و چه سخا با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان
در وی باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از
رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کردن باشد
پس زیادت بر سبیل احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثلی همه مال بمستحق دهد
و مستحق را محتاج بگذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت

کرده

کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عادلیست
محتاط در عدالت و سیرت آن بود که در منافع خود از استحقاق کمتر ستاند و
و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بقصد جور و
معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت در عدالت است
نه از آنچه که خارج است از عدالت و ایشان صاحب ناموس بعد از عدالت
اشارتی کلی بود بجزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که در
جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف و همچنین در دیگر
مقولات و مثالش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت و در حکمت
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و اگر در
کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول
فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و
یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در حکمت برین تعالی و لطف باری عز و علا
تفضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کردن است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را اکل و افنا
نتوانند کرد و تمکین جزوی را که بر طرف اهمد جزوی که بدو محیط شود
افنا کنند تا انواع حکمت پیدا گردد و ایشان بدین معنی اشارت است قول صاحب

تفضل د

شریعت علیه السلام اینجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض
غرض آنکه ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و تفضیل کلی نفرماید که تفضیل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور
از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه یا
تفضل خوانند و بر آن حث و تحریض کنند چه تفضل عام و شامل نتواند بود
چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت در
عدالت است ولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضیل نتواند
کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از وی هیچ نیاید و آنچه
گفتیم عدالت هیأتی نفسانیست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست
چه آن هیأت نفسانی را به سه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات
آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار
با کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول او را
ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و
واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و

است ظ

و این بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر تعدیل
قوی نکند شهوت او را باعث شود که بر امری ملایم طبیعت حریص شود و غضب
بر امری مخالف آن تا بد و دواعی مختلف طالب اصناف سلوک و انواع
حرکات گردد و از اضطراب و انفعال این احوال و تجاذب قوی آثار
و فرحات شود و حال همین بود هر که کشته در قرض کشندی با جانبی
که اثر منظوم کرده اند و همین وجه که ظل الهیت ثبات و قوام
و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه
کرده است بشخصی که او را از دو جانب می‌کشند تا بدو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت ممیزه را که خلیفه
خدای تعالی است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط عدالت و
تساوی نگاه دارد و هر یکی بحق خود رسند و سوء نظامی که از کشش
بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود
تعدیل دوستان و اهل و عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب
و اباعد و بعد از آن دیگر حیوانات باشد پس این شخص را نصیب
حاصل شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص در عدالت با اعلی مرتبتی
برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازاء این

بهترین ن

خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و متوسلان
و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان تا باهمال سیاسات چه علم بتعین
یکی بود و پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته‌اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبّت است و اضطرار مردم باقتناء فضیلت
عدالت از جهة فوات شرف محبّت چه اگر اهل معاملات بمحبّت یکدیگر موسوم
باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و
چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی تعلق بیشتر در شرح آن محبت بوقت آن اولی
والله اعلم **فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات** در علوم حکمت
مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه
در مراتب تغیرات و استحالات متنوع تا آنکه بکمال حیوانی رسند و اما
صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنکه
بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت
چه صدور او از حکمت الهی محضست و صدور صناعت از مجاولات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت
معلم و استاد است و صناعت بمنزلت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی

در

در تشبه بآن چیز بود که مبدأ خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و
تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا بکمالی که
قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کرد و اینست از صناعت غرض
وجه دیگر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و حصول آن
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم
بیضه مرغ را از حرارتی مناسب چون حرارت سینه ایشان تربیت دهند چندین
همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدید
آید موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآوردن
مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق طبیعت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق
و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است
در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان بود که تأمل کنیم تا در وجود
قوی و ملکات در بدو فطرت بر وجه سیاقت بوده است پس در تهذیب
همان تدریج نگاه داریم و معلومست که اول قوتی که در کودکان حادث
شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا

خلقت ام

شود و شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلمی و بعد از آنکه قوت او بیشتر
شود و آنرا بآواز و گریستن بخواهد و چون نوبت تخیل او بر حفظ مثل‌ها در
شود مطالبی که مشاهده آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند
چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات
احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت و
کوشش آغاز کند پس اگر بنفس او بانتقام و دفع قیام تواند نمود
قیام نماید والا بغیر او و گریه استعانت کند و از مادر و دایه
استغاثه نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک
آلاتند در تزاید باشند تا اثر خاص‌ترین نفس و آن قوت تمیز بود در و
ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
بجمیل و قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و همچنین این
قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمالها
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبداء جذب ملایمست
و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و
شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع منافیست

چون

چون از حفظ شخص متمکن شود و اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق
بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که مبداء
نطق و تمییز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت
یابد بتعقل انواع و کلیات پردازد و اسم عقل برو افتد و درین حال
مشغول شود
اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و بکمالی که مفوض بدین طبیعت بود
تمام گردد و بعد از آن بنعمت بدین بضاعت رسد تا بآن انسانیت
که بتوسط طبیعت وجود و تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین نحو
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتهای ثلث و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمییز کرد و اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و نعمتی جسیم بجا آرد
که از وجه اکثر جهات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبداء نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج
در نظام نفس از عادات بد و ملکات ناخوش سعی باید کرد و بصعوبت

طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و
و تلافی مافات هر روز مشکل‌تر و متعذرتر گردد تا آنکه بدرجه
امتناع رسد و جز تلهف و تأسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله
من سوء نعمته و بلغنا ما نرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صائغ
نیافریده‌اند و گفته‌ایم که فضیلت از امور صناعیست اما بسیار بود که
کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرائط استعدا
در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست
آن حرفت می‌باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدأ صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهة
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می‌باید نمود
تا هیأتی و ملکه در نفس او پدید آید تا اقتدار او بر اصدار آن افعال
بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و
چون چنانکه گفته‌اند در صناعات اقتدا بطبیعت می‌باید کرد و مناسب‌ترین
صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن

مقصو

مقصورست چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس در تمهید اقتدی
درین صناعت بطبیعت لازم باشد تشبیه اقتدا بطبیب بود و در صناعت
طب بطبیعت و از این جهة بعضی حکما این صناعت را طب روحانی
خوانند همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و
و دیگر آنچه مقتضی ازالۀ علت بود همچنان این علم دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت
بود و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی پس این
مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب باید کرد
و نگاه کرد تا حال هریکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن
صدور آنچه نسبت با آن قانون جمیل بود از و کوشید و اگر از
اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه
اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت
نظری مشغول باید شد و در ترتیب و در آن رعایت کرد و اول
که در تعلم شروع باید کرد و ذهن را از صلالت صیانت کند

خوض در فنی باید که

و بطریق قیاس معارف را هدایت کند پس در فهمی که وهم را با عقل
در قوانین آن مساعدت باشد و تحیّر و خبط را دران مجال نه تا
ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملاحظه کند و بعد از آن
بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود
باید کردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرده و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسید از
تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد
عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن مقدر طبعی
کردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی تحقیق شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد
و در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور
بود و الا باری جهات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده
و سعادات سه جنس بود ۱ سعادات نفسانی ۲ سعادات بدنی ۳
سعادات مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود و اما سعادت نفسانی آنست
که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول
علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی و

پنجم

پنجم علم الهی یعنی تعلیم رسم سیاست باید تا نفع آن در هر دو جهان بدو حاصل
آید و اما سعادات بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز کردد
چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از ان طب بود
و چون علم نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی
علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت
تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تفسیر و تنزیل و
تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و
حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یک تحصیل مرتبت او
باشد والله اعلم **فصل پنجم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضایل مقصور بود** و چون نفس خیّره و فاضل شده باشد و بر نیل فضیلت
و تحصیل سعادت موفق و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت آن
شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت در
طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اختیار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصال بدو کرا با او مشارکت کلی داشته
باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط

وهمچنین احتراز از موانست ومجالست جمعی که بدین مناقب متحلی نباشند
وعلی الخصوص از اختلاط اهل شر ونقص ما سد کروهی که بمسخرگی ومجون شهرت
یافته باشند تا همت باصابت متاع شهوات ومیل نواحش لذات مصروف
گردانیده چه تجنب از اختلاط بطایفه حافظ صحت را مهتر شرطی ودر
جنبه ی بود وهمچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث
وحکایات واستماع اخبار ومجارات وروایت اشعار وحضور خرافات
وحضور مجالس ومحافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یکمجمع یا استماع یک نادره یا از روایت
یک بیت دران شود چندان وسخ وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن از آن
جز بروزگار دراز ومعالجات دشوار میسر نگردد وبسیار بود که مبتدی را این
حال سبب فساد فاضلان متبحر ومایه غوایت عالمان مستبصر شده تا
بجوانان مستعد ومتعلمان مستبصر چه رسد وسبب آنست که محبت لذات
بدنی وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که
بحسب جبلت اول در وی مفطور شده است واگر نه سبب زمام عقل وقید حکمت بودی
کافه نوع باین جماعت مانند شدندی واقتصار بر افاضل وفضائل سعدا و اماثل
بر مقدار ضرورت هیچکس نکنی وباید که دانسته باشد که موانست وصحبت حقیقی و

مرخصت با یاران موافق در مزاح مستعذب وحکایات مستطاب وفکاهت
محمود که مستدعی لذت مباح ومرخص بود بر وجهی که بمقدار آن عقل شده
شهوت واز حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان منتهی نمیده بود داخل
نباشد ودر آنچه از آن احتراز نموده ایم چه انبساط را اینجا ماننده دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی با جانب افراط ونسبت مجون وخلاعت وفسق موسوم
ودیگر با جانب تفریط وبمعرفت قدامت وعبوست وتند خوئی معروف
ومذموم ومرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود وبه بشاشت وطلاقت
وحسن عشرت مشهور بود واستحقاق اسم ظرافت بر صاحب این سیرت
مقصور بود واز اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال
حمیده بود چه از قبیل نظریات وچه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهده وظیفه او بهمه یک مواخذت می کند واخلال و
اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و واجب تعنی بجای ریاضت بدنیت در طب جسمانی
ومبالغت اطبای نفس در تعظیم این ریاضت از مبالغت اطبای بدن در تعظیم
نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود واز فکر
در حقایق وغوص در معانی اعراض کند بلید شود وبلادت گیرد ومواد
خیرات عالم قدس از و منقطع شود وچون از جلیت عقل عاطل گردد

باکسل اغنیا کیسه و بهنات نزدیک شود و بطبع دقیق با مطالعهٔ حکمت بر وارد
و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض این علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی
برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر آمد اقران
شود که عجب او بعلم خویش او را در مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت
منع کند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و
باید که در معاودت درس آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد و تکرار و تذکار
آن را ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری رضی الله عنه بهر وقت
یاد میکند که قیدوا من العلوم فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور
چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء اشارات
بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحیح نفس را مقتدر بود و که
نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را ملحوظ میکند
و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مونتها چندین کرامت و نعمت
مخصوص شود پس اعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از ابتغا بر دوام
و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی
بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان بر آید مجاری
چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن

دریاها و مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و
قطاع و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال
خایب و خاسر می مانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی
قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بحسب [illegible] از
مطالب ظفر می یابند سبب انتقال و زوال آن عقبه است و بقاء آن وثوقی و استظهاری
نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و جارحات
از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف
اشفاق و تعب نفس و خاطری که در ملح تقا سبب محافظت طاری شود خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی باشد یکی از خواص و مقربان حضرت
او بود و انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوهٔ آن مزاحم
اضداد و ممانعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد و حاجت بتکثیر
مواد و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا
ضروری باشد مضاعف شود و مع ذلک استرادت و اعتراض و بشتیت و
بتقصیر و عیب آن از نزدیکان و متصلان که برای رضای یکی از ایشان چاره در
نشود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و متوسل از
حصص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم و استماع کلماتی

کند که از صعوبت و شنج و تهییج غضب و غیظ و عدم تمکن از اظهار روشنی سبب عجایب
مصلحی مرگ آرزو خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و
مکاشفات اعدا و مواطاة اضدا و برجان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و
جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و ضبط و ترتیب و وجوه ارزاق
در زیادت بود و چه آن قوم هیچ مونت کفایت نا کرده معلا سبب مزید فکر
و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگرترین بنا
بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد و نیاوی
بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا
خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج
ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و ابو بکر الصدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة
الملوک و بعد از آن مذمت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی
رسد خدای عزت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه
در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او
بسیار گردد و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد

و

و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت
بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی استبشار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و
مانند ورم روی کشیده و سراب فریبنده ظاهر شادی نمای و در باطن اندوه
افزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود
حق سبحانه بر مقتضاء عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان
الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است استاد ابوعلی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهدت کرده ام که این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت
همعانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال
ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان
و بواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و بدیه نشستن
گمان برند که با این تحمل و تجمل ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت
بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظایر کیان
غافل باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه به
بعضی شرح داده اند مشغول و اگر کسی خواهد از حال مال و ملک او و اگرچه
اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود

بدین هو

بتجربه و قیاس همین معنی اعتبار کرده تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود
اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از آن
التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب نشیند بعد از آن
چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بغیر چیزها نکند که از دایرهٔ تصرف
او خارج باشد و بر اشتهای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در
دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و پیوسته در طلب بقاء
ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جمیع آن امور را در شیب و اسباب جهان
داری بر دو بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود و از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت او دارد و تلاشی و تفرقی که اسباب
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حدثانی
که بدیگر اصناف یسار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهاء
مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذات افاضل و نفوس ارباب فضایل
موجود بود و مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد و چه موهبت حضرت
ربوبیت از وصمت تغیر و ادبار منزه باشد چنانکه گفته اند نظم
خود سپهر ستاند نقش آمد جاودان ماند و وهب آن حضرت
باستثمار آن امر کرده است اگر استثمار نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر مرده دید

تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت
خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه
جواهر نفیس باقی ذاتی حاصل گذشته و در طلب اعراض خسیس فانی
عرضی غایب باشند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از آن بدست آرد
باطل آن بماند و پس [illegible] اثر آن بیش او نیاورد
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد و رسم کافی
تواند کرد و شاید که بفضله طلبیدن مشغول کرد و چه آن زیادتها میوه و حاجات
آن بکار نمی آید که اثر انتهائی آن بود و ما بسر بکفاف و اقتصاد
کردن ایم و گفته که غرضی صحیح از آن مداوات آلام و استقامت تا
جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که
حقایق آن آلام بود و اگرچه بطباع لذات نماید بل مستوفی برتن
لذتی صحت بود و که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض
از آن لذت هم صحت و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت و نه
صحت و اما کسیکه برقدر ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که از مقدار حاجت مجاوز نکند و از استیلای حرص و تعرض
مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و حیا

نماید که او را از روی اضطرار در کاری چنین خوض می‌باید کرد و در دیگر
جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض
کنند تأمل کند چه بعضی از اصناف حیوانات متناول جیفه و بعضی متناول
روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند
و تعرض و تغلب بر اقوات اضداد خویش نباشند و منع ایشان از
غذاء یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر
حیوانات است با قوت ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند
قانع و خوشدل‌اند مردم بیند که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم نظر کند و او را بر تفضیلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب فرج فضل مزیتی
ننهد و اشتغال عقول بحث اطعمه و افناء اعمار در تتبع بدان همچون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و نقص شناسد که
تفضیل مأکول و جمل بر مأکول خرج و استحال سعی در طلب یکی از ایشان بدون دیگر
یک از مقتضای طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را با ماده دخل از جهت آنکه
بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر جزوی
که جزوی از بدن خواهد شد منت آن را ملائم شمرد و ماده خرج را چون

فصلاحیت همین معنی از و زایل شده است و سبب استفراغ موضع و خالی
کردن جایگاه بدل معنی می‌کند متنفر می‌شمرد و تتبع عقل طبع را در معنی همچنین
از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه یاد کردیم و باید که حفظ
صحت نفس هیچ قوه شهوت و قوه غضب نکند در هیچ حال بلکه هر یک از ایشان را با طبیعت
گذارد و غرض از این است که بسیار بود که چندگونه لذتی که در وقت براندن
شهوت یا در حال رغبت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن
وضع اکتساب کنند و آن شوق مبدأ حرکتی شود و تاره رویت را در تحصیل آن
معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در از جهت
علت نفس حیوانی استخدام کرد و جهة توصل مقصود جستن بر نوعی صواب ببیند و
و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری سپارد یا سگی در تنج را هیج کند
پس بتدبیر خلاص با پس از و مشغول گردد و ظاهر است که چه سهو و بی‌باکی
بر چنین حرکات اقدام نمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج
گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه اثبات نزاع
درین باب بدو و مئونت فکر و ذکر زیادت حاجتی بیفتد و چون در وقت
هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقتصر بود و در تبقیه نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال آن تجاوز از حد لازم ننماید اقتصاد سیاست

ربانی و بمشیت مقتضاء مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که بنظر دقیق
اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد و
تا بر حسب اجراء عادتی مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر
یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید
عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود و مثلا اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند در
وقتی که احتما لازم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه
مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی بیجایگاه
مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند باید رصد دهد که برو
دشوار آید تا ادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه
سفهاء شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه در موضع احساس کند او را بمشقت
مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در
پیش خویش نهد که استرسال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس محل اعتدال
باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست
رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر
نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر

بکشد

باعث گردد و اگر کسی در مبادی جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت
گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود و چه بسیار را
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض فرمودن
گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود و بجدی که از آن
متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده های بی تکلف از
ایشان صادر شود و آن را ابتاشت و خوشی طبعی تلقی نمایند و اگر
پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز شمردن باشند و از
انعام الکلام و نشیبی بجواب تحاشی نمودن همچنین بود حال کسی که با فضیلت آید
و از مجاورات سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که تا ...
و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و قدرت حاصل کردن باشد
و بیاد و شاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان محل
رویه با صناف الات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند
اعداد نمودن و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش با استقصاء تمام طلب کند
و بر آن اقتصار نماید که جالینوس حکیم میگوید که در تعرف مردم عیوب
نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد

در کتابی

معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر
آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول
مؤانست او را اخبار کند که علامت صدق مودت او نیست که از
عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این
باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی شود که گوید بر توبیخ
عیب می‌شنیم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن اظهار کند
و او را الحاح بیشتر نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت
بجای آرد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوهی بتمام تر آن
سخن و اعراض صحیح از و قبول نماید تا چیزی از آنچه مقتضی تغیر او باشد
اعتراف کند و چون بدین مقام رسید البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه
او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد بل مباسطت و ابتهاج و مسرت
آنرا تلقی کند و شکر آن بر وی تکرار کند و در اوقات خلوت و مؤانست
تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد و پس آن عیب را
چیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا شفقت
آن دوست بقبول او و با آنکه غرض او بر اصلاح نفس خود مقصور است مستحکم
شود و از معاودت نصیحت اغماض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما اگر

دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بجنس
مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست در این مقام بمنفعت نزدیکتر چه دشمن در
اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت
حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود
تنبیه کند و بر آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد تا احتیاطا
خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است
که اخیار مردم را با اعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم
و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است میگوید باید که طالب
فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از صورت ایشان
وضعی که مستتبع شنیعه افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
بتفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بملامت و عتاب
ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر روزی
تفحص فعلی که در آن شبانروز کرده باشد با استقصا اعمال
بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه انفاق آن اتفاق بود و
سنگ پاره های رنگین و گیاه ریزه های خشک که بعدم آن چیزی از ما
ناقص نشود اهتمام کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما انفاق می‌دهد که

تا بر تو فیض آن مقدر است و فساد ما بر تقصیر ما مقصور اهمال ما نمائیم و چون ترک
و توقف یا هم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر او اقامت کنیم که
و در تضییع آن حجت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع
نماید و با حساب الفکیه و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا ما را
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود
پس گفته است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت
حکمت کنیم و دیگران را و خود را از آن بی نصیب تا مانند سنگ فسان باشیم که
آهن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب اضافت نور کنیم از
ذات خویش بر ماه تا او را نور دهیم و مشابهت نسیم و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود
و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندیست و بمعانی این سخن دیگران
مبالغه بر دیگر بست والله اعلم **فصل دوم در معالجت امراض نفس و آن ازالت**
رذایل متعدد بود و همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و پیش ازین اجناس فضایل
حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اوساط است بر شمردن و چون اجناس فضایل
چهار است و رذایل هشت و یک جنس را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود
باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل

اطراف آن

نبود

یکی

نتوان گفت الا مجاز را اما حد وسط که از کجانب باشد و در غایت
افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و
بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس
امراض بدانند پس اسباب و علامات آن شناسند پس بمعالجه مشغول شوند
و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن رد آن
با اعتدال کنند صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه
گفته ایم یکی قوت تمییز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه
صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت و خلل
و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب نقصان پس امراض سه قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط
یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمییز مانند خبث و گربزی
و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز در جانب نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس چنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما
تفریط در وجود بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از ادراک حد
مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت
قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف

وسقط همت با کسی که انزال حاجات بعینات استعمال کند و چون علم کهانت
و فال گرفتن و شعبده کیمیا و همت با کسی که غرض او از آن وصول
بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شتم و غیظ و فرط
انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط
در وی چون بی‌حمیتی و خور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و
کودکان و اما رذائل قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم
گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب
نبود و در اشیاء طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی
و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شعف بکسانی که محل شهوت
باشند و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ
نسل و خمود شهوت و اما رذائل قوت چون اشتهاء گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون خارج
باشد امثال اجناس امراض بسیطه که در قوای نفس حادث شود و امراض
انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضهای بسیار خیزد که مرجع همه
با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آن را امراض
مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند

حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن
حسد و امل و عشق و بطالت در قوت شهوی و دیگر و ملکات این امراض در
نفس عظیم‌تر باشد و معالجت آن مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و تعدید این
شرح میسر نگردد بجای خویش بیاید انشاء الله و اما اسباب این انحراف
دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون علاقه
میان نفس انسانی با هیئت جسمانی مربوط آفریده است و معاقبت
یکی از دیگر متبعیت خود عز اسمه منوط گردانیده است تا هر یکی از
طرفین سببی یا علتی موجب تغییر دیگر میشود مثلا تاثیر نفس از فرط غضب
یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب تغییر صورت بدن شود و با نواع
تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر
بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث
شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان تمیز
و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس اول باید که
تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر بسبب بدن باشد از ابا اصناف
معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوا کند و اگر تاثر نفس بود بانواع
استیناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت آن مشغول

شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات
کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع
و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد و در نظر که
اول فسخ رذیلتی که رفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از آن
رذیلت منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف
شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند
اگر مقصود حاصل شود فبها و الا مداومت فضیلتی که بازای آن
رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در دیگر افعالی که تعلق بدان قوت دارد
بر وجه افضل و طریق اجمل مبادرت کنند و این معالجات جمیله بازای علاج
غذائی بود در صناعت طبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر فعل خطا بطریق فکر و وجه قول
و وجه استعمال کنند اگر کفایت نیفتد و مطلوب و مقصود تعدیل یکی از
دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر او را تعدیل
و تسکین کنند چه هر کدام که یکی غالب شود دیگری مغلوب گردد
و در اصل فطرت خود همچنانکه این قوت شهوی مقتضی بقای شخص و نوع آمده است

قوت غضبی که مر سورت شهوت را تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابه علاج دوائی بود در صناعت
اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت
بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع
و قهر آن استعانت باید جست و بشرط تعدیل نگاه داشت بعضی چون
آن رذیلت روی در انحطاط نهد و بمرتبت وسط که مقام فضیلت بود
نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف
دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند. و این صنف معالجه بمنزله
معالجه سمی بود که طبیب مضطر شود بدان تمسک کند و در آن احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج بطرف دیگر واقع نشود و اگر
این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقت نفس معاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را عقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و
تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذر و عهودی که قیام بدان مشکل بود
با تقدیم ایفاء مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه بمثابه
قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
است معالجات کلی ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی

برکسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل
وقوف یافته متعذر نبود و ما در یا وقتی بیان انتقض علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا دیگر
ازالت دیگر امراض و اسباب معالجات آسان شود والله الموفق

و اما امراض موحش بر اسر چند مرتب بسیار است چه بحسب بساطت و
چه بحسب ترکیب ولیکن تباه ترین انواع سه نوعست ۱ حیرت ۲ جهل بسیط
۳ جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از قبیل تفریط
و نوع سیم از جهت ذات علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله حیره و
در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این
رذیلت که مهلکترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه
از قضایاء اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود
ملکه کند تا بر احتمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند
بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی
و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصاء تتبع و احتیاط
تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف
یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی

که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با عتقاد آنکه
علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبداء مذموم نبود
چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه اگر کسی که داند
یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسانی چون
برینحالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود تباه ترین رذیلتی
موسوم گردد و باید علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات
تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و
تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود
نه از عداد انسان و مصداق این سخن باید آنکه چون در مجلسی که از
جهة بحث علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز
گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون
درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت الکاعت
یعنی اهل علم میتواند گفت ببانگ دیگر جانوران مناسب بر آنست که
مستنطق انسان چه اگر نطق تعلقی داشتی در مجاورت جماعتی که انسانیت

یعنی بهیمه بیشتر است استعمال تواند کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم ایشان بر خود و بغلط معتقد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز
و مراد استعداد آن بود و قبول صورت گندمی را و همچنین بمثال
مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اضعاف حیوانات
نازل‌ترست چه بیشتر حیوانی بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود او است
متوفر و جاهل بر خلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش
که در خود مفقود یابد مشابهه خود بدیگر حیوانات بیند در اعتبار
خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسب‌تر یابد و باصناف
باصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه پس‌تر باز
افتد و بلغ حد الی اسفل السافلین پس چون برین فکر بر نقصان رتبت و خساست
جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کائنات است وقوف یابد
اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
کند و کل میسر لما خلق له **علاج جهل مرکب** و حقیقت این جهل آن بود که
نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه

او عالم است مشغول و بسبب رذیلت تباه‌تر از رذیلت بود و
چنانکه اطباء ابدان از معالجه بعضی امراض مزمن و علل مزمنه عاجز باشند
اطباء نفوس از علاج این مرض بیشتر عاجز باشند چه با وجود آن
صورت کم منتبه شود و تا منتبه نشود طلب نکند و این از علم بود و
جهل از آن علم به بود بسیار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب
استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی
چون هندسه و حساب و از ریاضی بسبب همین آنکه اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد
نفس خبر دار شود و بسبب آن انتعاشی در ذوات او حادث گردد
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را
مدخلی معین شود و پس اگر شرط انصاف رعایت کند باید که روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهل بسیط آید که جهل او بسیط بود و
بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوه نظری دارد و
مشتمل بر رذالت امراض از آن قوه و رسم صناعت برین قدر اقتصار
کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص‌تر بیند
شرحی بکار داریم و اما امراض قوه دفع اگر چه نامحصور باشند اما

تباه گرداند و چون آن مرض سه مرضست ۱ غضب ۲ جبن ۳ خوف و اول از افراط
تولد کند و دوم از تفریط و سیم از رداءت و هر یک را مناسبتی دارد و بتفصیل
علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن
شهوت انتقام بود و این حرکت چون عنیف باشد آتش خشم افروخته
شود و چون دل در غلیان آید و دماغ و شرایین از دخانی
مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته‌اند
بنیت انسانی مانند غاری گردد مملو حریق آتش و مختنق بلهب و دخان
که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و علیه اشتعال چیزی
معلوم نشود و در این حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت
تعذر بود و هرچه در اطفا استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت
اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در
تسکین حیلت نمایند لهیب و شعله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه اختلاف مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب
ترکیب کبریت که از اندک شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتعال از اسبابی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب
خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر

بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا و حرکت آن
آنکه که سبب متواتر شود و اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک
آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و
درختان بهم درشتن چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد
در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر
یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگ خارا
گذر یابد حادث می‌شود و همین اعتبار در حال تهییج غضب و نکایت او
و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت کرد انبقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا او را در لجه افکند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه
بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نباشد
و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم
خشک بر آن افکنند سوزش بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول
عجب و دوم افتخار و سیم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا
و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایس که از عزت موجب منافست

محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر جمله شر آنک
و لواحق غضب که از اعراض این مرض بود و بغایت صعب باشد اول
ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و سیم مقت دوستان و چهارم استهزاء
اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم بدان هم در حال
خود غضب چون یکساعته بود و امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
گفته است الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و
گاه بود که تا خشمناک جراحت دل و الکند و از ان امراض عظیم که
مؤدی بود بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه
ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت
مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی از این مرض چیزی
حادث شود به تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اما
واما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی
شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود و چه کمالی که
کمال خود با دیگران یابد معجب نبود واما افتخار بمباهات بود و بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و تبجح و مباهات

آن

آن وثوق نتواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غضب و نهب ان ایمن نتوانند
و اگر بنسب کنند و صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد از مراتب
نه از نفس خویش چه فضیلت که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید و شاعر همین معنی بنظم آورده است ان فخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام گفته است لا تاتونی
بانسابکم و اتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روساء یونان بر غلام
حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامها
نیکوست که خویشتن بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو
و اگر موجب این اسبست که بر نشسته چابکی و فراهت در اسبست نه در تو و اگر
موجب فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین
فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کنند
بلکه تو و فضیلتی هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا بر دیگران حاجت
پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی
بود که زینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اشیاء

مجاورت خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت
که اثر استقذار براقی که در وی جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه او چنان نمود که آب دهن
با خس و قبیح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم
هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است فهم
و اما مراء و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض
و مخاصمت باشند و قوام عالم بمصاحبت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح
داده آید پس مراء و لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
و این تباه‌ترین اوصاف رذائلیست و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال
کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و علی آله یمزح و لا یقول الا
امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را بدان
عیب کردند گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت
در مزاحی که با او کرد این اخرک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال
دعایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون
شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و عصبیت
کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر سبیلی که مقصود

بلغ له

دعابه مزاح کننده

لطاف

نگاه دارد روا بود چه گفته‌اند رب جد جره اللعب حدیثی بود و
کارزار و اما تکبر و تعجب نزدیک یکدیگرند و فرق آن بود که متعجب با نفس
خود دروغ میگوید بکمالی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ
میگوید و اگر چه ازان کمان خالی بود و علاج این نزدیک بود
بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
و کسی بدان اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و قلت و صغار
و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترف بود
بسبب معیشت خویش بسازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض
خویش را گرامی تر ازان دارد که در معرض سفاهت سفیهی آرد
و اگر چه آنچه در حشمت این پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را
وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر شنیع‌تر و منکرتر کسی که
اورا اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچکس بدان
معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر
اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و
غدر زبان ازانست که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف

نتواند داشت محظور بود له

در مقابل

تحمل ظلم بود و غیر برابر وجه انتقام هم قبح او اقبح ظلم و اظلام
که گفته آمد سبب معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید
تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و
و تدبر رای بود و حصول احتمال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود واما
طلب نفایسی که موجب منافست و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطر عظیم از
کسانی که بصفت قدرت موسوم باشند تا بادشاهان و بساط التماس چه رسد چه
که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض حقوق و فوت
و چیزی که بصفت فوت لازم بود و فنا آن باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدر بر تغیر و احالت و فساد است راضی شود الا الطرق آفات
با صناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد
حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وطأت گرده و زدوده شد نسبت
و دشمن را بر تجسس و اندوه او وقوف افتد و فتنه و حاجت در طلب نظیر آن
حاصل شود تا وقوع خطر او در وطأت گرد و حکایت کنند که قدحی از
بلور در غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف بود و اوستادان
و اساطین و امثال بدیع صناعت و کمال کیاست از و بر آنجمله بود و بنقش
و تخمیص نقوش و تهذیب تحاویف از انگرات در معرض خطر آورده

پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و اعجاب
فی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت
بمشاهدت آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار بمقتضی طبع خویش
در اتلاف آن مقدمه رسانیدند چنانکه انکسار و افتراق بر جمیع اجزای آن ملک
طاری شد که از بدیه ملک و سلطنت در مهمات و باز داد مردم بار
ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان جهد
بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و تو بعقد و بر
وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان ممالک از
قبضه تصرف او بیرون آید اختیار مواقعت و امثال او ساط الناس در زمان
اگر بر ضیاعی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند بسیار انس متمم و ان متعلقان بطمع و طلب
اگر از طریق مسامحت سلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و بعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر بمال در
اقتنای امثال آن رغایب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن
شوند باز آنکه از آلت اتحاد نفیس چون لعل و یاقوت و جواهر جلیل و مرود
در ذی وحشت و بود و ان اضلاع حاجت فی الحال تیسیر گردد

خیبت بی بهره و نا امید شدن

فاره اسب نادر و همه
و چار پای نیک رفتار

تحمل ظلم بود و غیر برا بر وجه انتقام هم قبیح او قبیح ظلم و اظلام
که گفته آمد است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید
تا داند که ضرری برگشته عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و
و تدبیر رای بود و حصول این خصال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود
طلب نفایسی که موجب منافست و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطر عظیم از
کسانی که بصفت قدرت موسوم باشند تا با وسایط التماس چه رسد چه
که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض فوت
و ضیاع که بطبیعت فوت لازم بود و مهیا آن باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدر بتغییر و احالت و نهادست راضی شود و الا تطرق آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد
حالی که اصحاب مصایب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست
و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت در طلب نظیر آن
فاش شود و تا وقوع نظیر او در وهم گم گردد و حکایت کنند که هدیه از
بلور در غایت صفا و نقا که بخطوط و تسدیدات تمام موصوف بود و از
اساطین و تماثیل بدیعت صناعت و کمال کیاست از وی بر آنجمله بود
و در تخصیص نقوش و تهذیب تجاویف آن از اثر آن در معرض خطر آورد

پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آن افتاد و بدان تعجب و اعجاب
بی اندازه نمود و بغایت مسرور شد و تا در خزانه خاص بنهادند و هر وقت
بمشاهدت آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار بمقتضای طبع خویش
در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک
طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز
ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان جهد
بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و بوفور
وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان ممالک از
قبضه تصرف او بیرون آید اختلال بموجب و اما او ساط التماس مردم و
اگر بر بضاعتی کریم یا اثری نفیس یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند بر آن مقتصر و آن متعلقان
اگر طریق مسامحت سلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمتابعت و
مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر با وجود
اقتنای امثال آن رغایب رغبت ننمایند از چنین بلیات فارغ و ایمن
شوند باز آنکه از آلت احتیاج بعضی چون نعل و یا موت بوجوه حیل و مکر
در دی دست دهد بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر گردد

خیبت بی بهره و نا امید شدن

فاره بسیار دونده و چارپای تیک رفتار

علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و رغبت در معرض تجارت
و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
خزاین و اتفاق انفاق مفرط عسر و ضیق حوادث عدیم المال احتیاج
افتاده است و چون ایشان در معرض مساومه و مستغرق افکنده اند و بر سبیل
و دلالان و تجار بازار داده کسی نیافته اند که بهای آن باز و یک بها مستظهر
بوده و اگر کسی بیشتر بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از
عهده اف بدان مشغول شده و حاصل جشنه و توقف عوام از عجز و حاجت
آنکس بوده و اگر اصحاب تجارت بجنس بضاعتی رغبت نمایند در حال ایمن از
فراغت از کسب و دوزیان ایمن نباشند چه حاجت و طلب در امثال آن
ملوک مغرور بسیار مال فارغ البال باشند و وجود ضعیف بنا و در اتفاق افتد
و در حال نا ایمنی و تشویش خود و جان ایشان از آن در خطر بوده باشد اسباب
غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را
ملکه نفس گردانند علاج غضب بر او آسان بود و چه غضب جور است و خروج از
اعتدال در طرف افراط و نشاید که او را با اوصاف جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و از این
بجنس [illegible] بر شجاعت نهند و چگونه فضیلتی نسبت توان داد خلقی را که

مصدر افعال مستهجن گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید
و خدم و حرم و صاحب خلق احتیاج را بسوط غضب معذب دارد
نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت
ساحت ایشان قبول کند بل که بتهمت بی معنی زبان و دست بعرض و اعراض
و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف کنند
و در خضوع و انقیاد مبالغت نمایند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر
او کنند و زنهار همواره مواجه و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء
ایشان مبالغت زیادت میکنند و اگر زیادتی در جوهر غضب بافراط مقارن
شود از مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب حرکات و قتل کبوتر و گربه و سایر الات
و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که سکته بفرط تهور [illegible]
از اهل طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید
و اگر قط قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان آرد و یا قفل بر حسب استعمال ایشان گشاده
شود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نا فرجام ملوث گردانند
و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا
بسبب آنکه در دریا خشم گرفتی و دریا را از جنس آنها و امثال آن بکوبها

تهدید کردی و استاد ابو علی گوید یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنکه
در ماهتاب خفتی بحور رشدی بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او زبان دراز
کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او در ماه مشهورست فی الجمله امثال
این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد و
مستحق لعنت بر جولیت و مستوجب مذمت و فضیحت به شرف نفس و عزت
و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران
بیشتر از آن باشد که در مردمان و جوانان و اصحا و در وقت عصبیت از
رذیلت شره بیشتر که ضد اوست طاری شود و چه صاحب شره چون
از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسی که بر ترتیب آن عمل موسوم
باشد چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را
اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل
ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرت تهاجر فقدان اصدقا و عدم نصحا
و ندامت مفرط و ملامت متتابع نباشد و صاحبش از لذت غبطت و
بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و
بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب سماحت و رجولیت چون تحکم قهر
این صنعت کند و تعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که

غبطه چون دیگری بودن خواستن در تحصیل حالی بی طلب
زوال حال مغبوط خلاف
حسد که آن با طلب زوال
حال محسود باشد

مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام بسیرت عقل نگاه
دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر
حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد تا از این
فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقوبت خیر کسی زیادت کند و با عیبت او حرص
و افشاء معایب من مشغول شود او را تا من دراز زبانی داده باشم
و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را که بر او
خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کرده بودند و پیش
او آوردند اسکندر بعفو ایشان فرمود و یکی از ندما از فرط غیظ
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمی‌کشم این است معظم اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس است و تمهید علاجات
آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشیم دفع اعراض و لواحق
او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات
با افعال بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی بدید
آید والله الموفق

علاج بددلی

و چون علم بضد مستلزم علمست بضد دیگر و

عقب د

گفتیم که غضب ضد بدلیت و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس
جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد پس بطلان شهوت انتقام
و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش
سیم طمع فاسد جماعت غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم
قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد
ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد
هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از آنچه موجب
ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن
بر وجه سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر
نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود
ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر باشد آتش قوی گیرد و موقد و
ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب
شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و در وقت اضطراب دریا
در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن
تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم
رساند و مرا خصومت با کسیکه از غوائل او ایمن بود و در این باب از تکلف

کند

کند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان
حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج

خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس در دفع
آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در
زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود و یا از امور سهل و بر
تقدیر یا ضروری بود و یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود
یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که
عاقل بهیچ نوع از این اسباب خایف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود
چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند که در
استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و نقد عمر که
وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و جزع و اضطراب و
جزع منغص کرده باشد از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند
و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهانی شود و چون خویشتن را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت
یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن جنایت
از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که

از این اقسام د

ممکن است که هم وجودش جایز بود و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع
این محذور و استشعار خوف و تعجیل تألم فایده نبود و همچنان لازم آید که از آن
قسم گذشته اما اگر عیش بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع
بود خوش دارد و بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر
سبب آن فعل مستحق بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس حذر و احتراز
کند و بر کاری که آنرا عاقبت بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن حاصل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که ممکن
مستدعی فضیحت بود و تهمت و چون ظاهر شود مواخذت او بدان
هیچ ممکن بود و عیش با مستبدع همانا بر آن اقدام نماید پس سبب خوف
در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
بامتناع حکم کنند و اگر شره و حرص یک بجای خویش اعتبار کنند از این
دو نوع خوف سلامت یابند والله اعلم **علاج خوف مرگ** و چون خوف
مرگ عامتر بود و سخت‌تر از همه خوفهاست در این باب باشباع سخنی احتیاج افتد
گوییم چون مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست
یا گمان برد که بانحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم
ذات او لازم آید یا عالم موجود بماند و او نه و یا گمان برد که مرگ را

ازان

الی

المی عظیم بود و از آلام امراضی که مؤدی بود بدان صعب‌تر یا بعد الموت از عقاب
ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اولاد که از و باز ماند و اموال متاسف بود و اکثر این
ظنون باطل و بی‌حقیقت باشد و منشاء آن جهل محض است اما آنکس که
حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن
نفس بود آلات بدنیرا چنانکه صاحب صناعتی ادوات و آلات
خود استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان
اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما خوف او از مرگ اگر سبب آن بود که
معاد نفس نداند که بکجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و خود
ازین جهت است که علما و حکما را در تعب طلب باعث شده است و ترک
لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته‌اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده
تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته‌اند و چون راحت حقیقی آن
بود که از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهلست پس راحت حقیقی علم
و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در
ایشان حقیر و بی‌موقع نماید و چون بقاء ابدی و دوام سرمدی

و در آن راحت یافته‌اند که بعلم کسب کرده‌اند و سرعت زوال و انتقال
و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غمها مقارن امور دنیاوی
یافته‌اند پس از دنیاوی بقدر ضروری قناعت نموده و از فضول عیش دل
بریده و چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ
بحقیقت اینجا هس بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته‌اند که
مرگ دو نوع بود یکی ارادی و یکی طبیعی و همچنین حیاة و بموت ارادی اماتهٔ
شهوات خواسته‌اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن
خواسته‌اند و بحیاة ارادی حیاة فانی دنیاوی مثل شرب و اکل و
و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مت بالاراده تحیی بالطبیعة و حکماء متصوفه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا
باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لوازم ذات و تمام ماهیت خود
خایف بود و چه انسان حی ناطق مایت است پس ماهیت که جزو وی از
حد ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که
فناء او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش
بود و بکمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی
گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و از او ایمن کند و داند که

غبطه نیک حالی خواهش

چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص نقاء و
صفا به خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت
عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از صدمات
و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او
پیش از مفارقت بدن با لات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق و حریص بود
و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود و از قرارگاه
و متوجه موضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان
بود بسبب المی که بالم آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن
ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم
که در وی اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط
نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس
نیفتد و بدان متالم نشود و چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمیترسد از عقابی می‌ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقاء چیزی از خود
بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیئات که بر آن استحقاق عقاب
بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از

مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کردیم که موجب اندوه
بر ذنوب بود حکمای سابق و بعضی را او ارشاد کردیم بتقطیع آثار آن پس
آنچه درین نوع مخوفست از آن اثری نیست و آنچه از آن اثر هست از آن
غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف
کرد و ببقا اعتراف کردن است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست
بجهل اعتراف کرد و علاج او تعلّمست تا چون واقف شود خوف از و
زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و
متاسف بود باید که بداند که چون استعجال المی و مکروهی است بر آنچه
حذر نیست در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از
تقدیم این مقدمه که هم مردم از کائناتست و در فلسفه مقررست که هر
کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن بود
و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد
ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون ناخواستن و
و این محالست و عاقل از محال التفات نکند و اگر اسلاف و آبا و اجداد ما
وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا

متقدمان باید ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل
و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این
تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر سلف
که اولاد و عقب او بیش باشند چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با جمیع
ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت چهارصد سال بوده اند
همه زنده اند حالا عدد ایشان از ده بار هزار زیادت باشد چه تفحص کرده اند
امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با ضبطهای عظیم و انواع استیصال که
باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر و نیک بوده و چون
اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با آن در
شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده
است در مدت چهارصد سال همین مقدار بآن مضاف باید کرد و مار و مور و
که اگر مدت چهارصد سال هر که از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد بر قرار بود
عدد اشخاص بکجا رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود و تضاعیف اعداد
خلق بر مثال بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز حساب متجاوز شود و بسیط ربع
مسکون که هر یک اهل علم مساحت مقدار است چون بر جماعت قسمت کرده اند
نصیب هر یک بقدر نرسد که قدم بر و نهد و بر پای بایستد تا اگر همه خلق و

برد و سیه و راست ایستاده و هم مار و و نشسته خواهد که نشیند بر روی
زمین بکشد با کلفت و نشستن و حرکت کردن جز به سند و هیچ از جهه زرع و عمارت
و دفع مضرت خالی نماند و بحال در ادراک معانی واقع شود که اگر نامید ا[illegible]
[illegible] و رکار و لطایف ما محصور هم بر این سبب [illegible] نکند بلکه بکسد و از
منسوبه که [illegible] باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طبع
خود بدین آرزو و تعلق بوده بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود
و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و
حکمت کامل و عقل شامل الهی اقتضا کند [illegible] بر آن بر بدی صورت
آدمی برا موضع و ممات و خود است که ورای این هیچ غایت متصور شود
پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم
جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که ضرورت مرگ متنبه بود و آرزو
بقا ابدی نکند لیکن رعایت اجل طبیعی برد درازی عمر [illegible] که ممکن باشد
متصور دارد او را [illegible] باید کرد و بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در
پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در پیری نقصان حرارت غریزی
و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا [illegible] حادث شود و قلت حرکت و
فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوای چون

و تقدم چهار رکاکه او منقلب لازم آید و امراض و آلام عارض ازین احوال
و تعلق بموت آنها و صد اضداد [illegible] مصائب و طوارق نوائب و
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع انحلال آید و خالی ازین جمله
در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت نموده است این احوال بوده است که
ثمار آن [illegible] است و انتظار امثال آن ممکنات [illegible] چون بعض حاصل
آید که مرگ متعارف [illegible] و خلاصه انسانیت از بدل محاری
عاریتی که از طبایع اربعه بطریق [illegible] برهم آورده اند [illegible] جنید در
حالت [illegible] آورده باشد تا متوسط آن کمال جویی حاصل کند و از مرحمت ربانی
و مکان [illegible] و حضرت الهیت که منزل ابرار و [illegible] اخیار است [illegible]
و از مرگ [illegible] و استحالت [illegible] ازین حالت [illegible] استعاره کرده
راه [illegible] و تحصیل [illegible] که اتفاق [illegible] سعادت
[illegible] ظلمات [illegible] که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری [illegible] همه
[illegible] مرجع [illegible] نشود و هو المستعان و اما
امراض [illegible] حدت [illegible] و [illegible] افراط
سهو و [illegible] و از این امراض [illegible] افراط
و دیگر [illegible] افراط [illegible] و معالجات آن

علاج فرط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص
که متوجه بطلب الملذاذ بود و از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته
است و دناوت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایل که منبعث از آن حال
حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و بسیار و تکثر خواص و عوام ظاهر است و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و
مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن
از معظم‌ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار
عقل و ازالت آبروی باشد و غایت قوت شهوت را ابطال خراجی تشبیه کرده
است و گویند همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و
مملکت بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و
تمییز و کیت عقل و حصول فضیلت عفت تمکین او اتفاق نیفتد جمیلگی مواد
غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را زار و
ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع
نگاه دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از مؤدیان

خراج

خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که
صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان یکدیگر در باب تمتع از
مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت گرسنه است با همچنانکه تقبیح شمرده که کسی طعامهای
لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سوخته جوع او نشانند
بدر خانها دریوزه کند تقبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز
کند و با خداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او
تماثیل زنی که در زیر چادر برو بگذرد و تزیین کرده اند تا از مباشرت
معاشرت او لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدعت این خیال
مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که اگر زیر معجر تباه
ترین صورتی و زشت‌ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال طلب
آنچه در حباله تصرف او بود تسکین شهوت و فایده بیشتر از آن کند که آنچه در
او سعی و جهد بذل افتد و اگر متاعب حرص کند از سر بهایی که در حجاب
استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر
او تصور کند که رونق کار او در طلب آن منقبض گرداند و تجربه و اعتبار
دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع
بر ظهور تزویر و حیلت ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحجابی که

فصل ۴

اگر در همهٔ عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد
که او را اندیشیت که مثل لذت او در دیگران مفقود است و در تحصیل دواعی ذوقی
از ما بیده جمال او چندان حرص و حمیت استعمال کند که از مصالح دو جهانی باز
ممنوع شود و این نهایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسیکه نفس را از
تتبع هوا احتما فرماید و بعقد مباح قناعت کند از این تعب و شغب که مستتبع
چندین رذیلت است عافیت یابد و سیاه‌ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهة سلطان شهوت و
عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بتحدید تلف نفس و هلاکت
عاجل و آجل ادا کند و علاج تصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت
دارد و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل روی مخصوص
باشد و بمجالست ندماء فاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان در چیزی
بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و باجتناب از حکایات عشاق
و روایت اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفئات
و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدان
ضعفی رسد که مؤدی نشود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت

این مرض **علاج بطالت** و آن ما موجب بطالت مقتضی خسران دو جهانی
بود از جهة آنکه اهمال رعایت و مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت و
انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه
وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال
غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و
بمخاصمت و معارضت صریح بود با حضرت عزت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فساد است در شرع قبیح و مذمت آن تا غایتی زاید [illegible]

علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا فوات مطلوبی عارض
شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره و شهوت بدنی و
حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء
محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجمیع مطالب و حصول
مفقودات در تحت تصرف خود متمتع شمرد و اگر این شخص که بحسب مرض
مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد و داند
که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محالست و ثابت و
باقی امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف مضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اند و نکس نشود

بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صحیح
مصروف دارد و از آنچه مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس
چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار
و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن
متأسف نشود و بزوال و انتقال آن متألم نگردد و چون چنین بود دایما
رسد بتفجع و فرحی باید بجزع و حسرتی حاصل کند بحسرت و ثمره تقضی نباید
بحسرت و الا دائما اسیر حسرتی بانقضا و المی با انقضا باشد
چه هیچ وقت از فقد محبوبی یا فوت مطلوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد
کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود و من سره
ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اعتیاد العادات
جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود بتلهف و تأسف ننماید
تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر
موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش
ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن
بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار

بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدی که هر یک
مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شقی شناسد و مغبون علی الاطلاق
غافل از آن حالت را گویند و راحت و بهجت بر وجود آن لذت
مربوط دانند و حصر ما کلی بفقد آن معیشت منوط چنانکه نص منزل از آن
عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اختیار سنت
و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتناء مناجح و اقتناء منافع کمالی که
آن مقصود بود عدول نگوید بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و
اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او متیقن
و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او
ولی خدا و ایشان اعداء او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر
آنکه حزن حالتیست که مردم آنرا بسوء اختیار خویش بخود حادث کند
و از امور طبیعی خارجست آنست که فاقد هر مرغوبی و غایب هر مطلوبی اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بجائی که از آن مطلوب
یا مرغوب محروم باشد و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد و

روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن
هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و مشاهدت
کرده‌ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و عشیره و اصدقا مبتلا شده بودند
و بعد از انقضای مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و بطر
آمدند و بکلی از فرط اندوه برگردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و
دیگر مقتنیات روزی چند با صنوف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده‌اند
پس وحشت ایشان بانس بدل گشت و لهذا امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
است اصبر صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهائم هم مبنی است از این معنی و
عاقل اگر در حال حلول خطر کند که از ایشان مصیبتی عجب و محنتی بدیع تحمل از
نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف رذائلست ممکن بود
عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی بیشتر و ننگ
او مرضی شود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که داند که حال
و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود و که شمامه در میان حاضران از
دست بدست می‌گردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن متمتع می‌شوند
و چون نوبت باو رسد طمع تملیک در آن کند و پندارد که او را از میان قوم
بتملک آن تخصیص داده‌اند و آن شمامه بطریق تنبیه با تصرف او گذاشته

با چون از وی بازستانند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین
اصناف مقتنیات ودائع خدای تعالی است که خلق را در آن شرکت
داده است و او عز اسمه و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت با اختیار
باز ندارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه شود بلکه اگر بدان نظر کند
و چون از وی باز گیرند دلتنگی نماید تا استجلاب عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری آن بود که
عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه
آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد ما من
افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان را
در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد
بدان راه نبود ما را ارزانی داشته‌اند و اخس و ارذل را که از
ما باز طلبند هم بغرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای
جنس ماست و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم باید که
همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضار مولم فکر صرف نکند و
چندانکه بتواند از این مقتنیات کم گیرد که المؤمن قلیل المؤنه تا بحزن ان

فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی
که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبوط بی تمنی زوال آن
از او و حسد با تمنی زوال بود از او و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود
و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که شوق متوجه سعادات فضایل
باشد و اما غبطت مذموم آن بود که شوق متوجه شهوات و لذات
باشد و حکم آن حکم حرص شده بود و اینست سخن در حسد و هر که بدین جمله آگاه
و ادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان شود علاج
دیگر رذایل و اسباب آن و عوارضی که حادث شود مثلا در کذب
چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است
و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن
واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت بود
و سبب آن انبعاث بود در طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی
ازین جنس و از لواحق او فحش و ثلب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر
سعایت و غمز و بهتان و امثال آن بود و در ضعف چون اندیشه
کند و داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود تصور کرده
باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط

طمع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در
بخل چون اندیشه کند و داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
علو مرتبه بمال باشد از خست نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کند و داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت
هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود و جمیع اسباب و احتراز از آن
بر منوال دیگر قبایح آسان شود در طلب فضیلت و الله الموفق لما هو الاولی و
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین مقالت دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصلست فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن
و تقدیم آنچه مهم بود در معنی آنکه مردم در بقیهٔ شخص بغذا محتاجست و غذای
نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم
کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب بمعاونت معاونان
و ادوات و آلات بکار داشتن و روزگار دراز در تصرف کردن صورت نبندد و
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا
انبعاث ایشان در طلب علف و آب مقصور بود بر وقت تقاضای طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار بر قوت
روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود یک روز

ساختن محالت موجب انقطاع مادت و اختلال معیشت بود پس از جمله بادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنا جنس که در حاجت مشارکت کنند احتیاج افتاد
و محافظت بمکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری
و بروز و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد و صون [illegible] نبندد
پس بساختن منازل حاجت افتاد و چون مردم را بسبب صناعتی که بر تحصیل
غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ مقداری که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس از این روی بمعاونی که بنیابت او در اکثر اوقات در منزل مقیم باشد
و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تقیه شخص
است و اما بحسب تقیه نوع بسبب تحفظی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد
احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی را جفتی بود تا هم
بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم
در تقلید تخصیص و مهم را شرط جفت مزینت مرعی بود و چون نوع الحاصل آ
و فرزندی بتربیت پدر و مادر در بقا محتاج باید و نشو و نما یابد تکفل
امور ایشان واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان
و ترتیب اقوات این جماعت و از جهت علل ایشان یکشخص دشوار تواند بود
پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جهت که ارکان منازل اند

آن زاویه
آسودن و آرامش دادن

نظام حال معاش صورت بست پس از این بحث معلوم شد که ارکان منزل
پنج‌اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر جمعی بی
نوعی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد ضرورت اقتضا
و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولی بود و از این روی
ریاست قوم بر او مقصور شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا بتدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود قیام رساند
و همچنانکه شبان رمه گوسفند را در مراعی که مصلحت اند و بعلف خوار و آبخور
هوائی برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد
و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی از حسب صلاح
که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم
نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز برعایت مصالح
اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت
بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و
مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یکی بکمالی که بحسب شخص بدان
متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی بهبود کلی
تعیش باشد مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل در این موضع

تبرد و دهند
رسیدن

خانه است که از خشت و گل و سنگ کنند بل از تألیفی مخصوص است که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد
مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه
درخت و غار و کوه و این صناعت تدبیر منزل که این را حکمت منزلی
خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در
اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم
اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع از تألیف
محتاج باشند و هر کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی که او را
رعیت او بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام باشد و فواید
آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا فرمودن است صاحب شریعت والا
علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را در این نوع
سخن بسیار بوده است اما از کتب ایشان در این فن از لغت یونانی بعربی
نقل نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران
موجود است و متاخران با آرای صائب و اذهان صافی در تهذیب
و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بحسب اقتضای
عقول عادت چند مبذول داشته اند و آنرا مدون و مخلد گردانیده

و خواجه رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله سینا را رساله ایست در این باب
که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله
با مقتبساتی نقل کرده آمد و آنرا با دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح کرده اینجا ثبت شد انشاء الله تعالی که از نفایس
اهل فضل مشرف شود والله ولی الاجابه و بباید دانست که اصل کلی در
تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از
جهة اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع مرکب را حاصل آید و آن
اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم
اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود مقصد اول
و بعد از آن مصلحت آن عضو مقصد ثانی گرداند که اگر صلاح عموم اعضا
در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع
آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر
منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او
مقصد اول بر اعتدالی که در تألیف ایشان مقصور و محافظت آن

اعتدال با سر برد و از پس تربیت صواب مقدر و در بدن هر حال که یک شخص
معالجه که طبیعت یک یک عضو را کند مقتدی جمله جسد باشد اجزا و ارکان منزل
نسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضای مردم با بدن بنسبت با مجموع
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و بنسبت هر جسد هر
عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت
و معاونت غایت هم افعال بود و تشخیص هر شخصی را از اشخاص اهل منزل
طبعی و خاصیتی بود با نفراد و جمله حرکات او متوجه مقصدی خاص که از
افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که
طبیعت بود و از وجهی بمنزلت یک عضو که رئیس تر بود و از عضوها با علت بری
باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف
بود و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید وقوف یابد تا ایشان را
بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را
زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت حاجت چنانکه
گفتیم اما بفضل حوائج منزل که مسکن بود و چنان بود که بنیاد آن
استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در زمان
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرد و

فصلی و موسمی حسب آن وقت معین و موضع ذخایر و اموال محکم
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض هوام تقدیم رسانیده و در مسکن مردم
توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و
مرعی و با وجود کثرت موافق و مجاورت شرایط مناسب او
و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شر و فساد و
طبع با ایشان مستعد نشود و از آفات وحشت و نفرت ایمن باشد و
حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کرد
فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع
آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند والله اعلم و احکم فصل دوم در سیاست
اموال و اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی
بیشتر با محکم بسیج مالا بد و اقتنا و ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد
تا اگر بعضی جنس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند
و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله اولی
گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت

بود و بقوت وجود او و بعا دلیست اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر
جنسها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر مکفی شد بدان وجه
که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم نقل اقوات بسیار
بود و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین نیز از آنست چون جوهر او
استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و دوام
فواید مکتسب صورت بست چه استحالت و فساد او مقتضی احباط سعی بود که
در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نیز دیگر
اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منظوم شد و بدین دقایق حکمت
کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت بلطف الهی و عنایت یزدانی
از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور
صناعی با نظر و تدبیر نوع انسان حواله افتاد و بعد از تقدیم
این مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود ۱ باعتبار دخل
۲ باعتبار حفظ ۳ باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط
بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و
عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض
اسباب زوال در وثوق و اعتماد از صناعت و حرفت قاصرتر باشد

و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور
و دوم احتراز از عار و سیم احتراز از دنائت اما جور آنچه
بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقه بدست
آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما
دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی
شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیم متوسط اما
صناعات شریفه صناعتها بود که از جهت نفس بود نه از جهت بدن و آن
را صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در
سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای
و صواب مشورت و حسن تدبیر و آن صناعت وزرا و اما آنچه تعلق
بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و اما آنچه تعلق بقوت و
شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا
و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود
یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و آن صناعت
مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل مانند مسخرگی و مطر

مانند هو

احتکار ضبط غله و خوردنی برای روز گرانی هو

و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند
حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه
احکام طبع را نشاید و یک عقل قبولی نبود و صنف آخر از این اصناف
در عقل مستقبح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند
و دو صنف اول مستقبح بود و ازان منع کنند و اما صناعات
متوسط دیگر انواع مکاسب و صناعات و حرفتها بود و بعضی ازان
ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صناعت صباغی؛
همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند
ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در
صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل از صناعت نماید و بدنائت
همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از
روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که
مقدار از اشتمال بر عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و از شره
و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و بیسال که
معالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب
روی و بیمروتی و تدنیس جوهر نفس و مشغول کردن مردمان از مهمات

تعیّن نا زرگر

تدنیس چرکین کردن

بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه
بدین شرایط حاصل شود و اگرچه اندک بود آنرا اصفی تر و مهنا تر و میمون تر و با برکت تر
باید شمرد و اگرچه بعید از تثمیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود
چه خرج ضرورتست و در آن سه شرط نگاه باید داشت ۱ آنکه اختلال بمعیشت
اهل منزل راه نیابد ۲ آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر
اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود
و اگر از ایثار بر اکفا و منع ضمان عرض اعراض کند از همت دور
باشد ۳ آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این سه شرط
رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد و ۱ اول آنکه خرج با دخل متعادل بود
و ازان زیادت نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که عمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری
که رغبت ابنای عصر بر آن و متوجه بود و صرف نکند و سیم آنکه رواج کار طلبند و سود
متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق حاصل آید اختیار کند
و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اسباب مانند قحط سالها و نکبات و ایام
امراض صرف کند و همه اندازه خیال باشد که شطری از اموال نقود

مهنا گوارنده و مبارک شده
با برکت گردیده

تثمیر ثمر گردانیدن
درخت و کشت

و امثال آن صناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و ادوات و صناعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن تیسیر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و
اهل بیت فرو گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف
و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه نه روا باید مانند شهوات و لذات
صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند و سیم ریا و مباهات
و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار مروت و در مقام مراءات و
مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی
مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد
و مصارف مال در سه صنف محصور بود اول آنچه از روی دیانت و
طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات و دوم آنچه
بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند صدقات و
زکوات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایمی یا
در دفع مضرتی اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه
ماکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند

آنچنان

هدایا و تحف و مبرات
وصلات

تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که عوض
طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول
آنکه آنچه دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بران تأسف و ندامت
نه در ضمیر و نه در ظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود
خویش دهد و بهیچ نوع شکری یا اظهار جزایی یا التماس چیزی دیگری
و سیم آنکه معظم آن بنعمت نیاز دهد و بیشتر چنان دهد سایل را تا تواند بدیگر کم
محروم نکرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم و سیم در جهت بحضرت
عزت بچیزی که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بیشتر و چهارم
آنکه بیشتر بمستحقان بکند با خفا و اظهار آن و در صنف دوم که
از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که
تا تعجیل مهناتر بود و دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود
و بکرم مناسب‌تر و سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و
چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع
خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم یک
شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه بسبب طلب ملایم
باشد باید که باسراف نزدیکتر بود و از آنکه بتقتیر بدان قدر

آن بدرو

که موجب قطع عوض باشد و ان از قبیل نوع مضرت اقدام بر آن از قبیل سفه
محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و
وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنا انفاق
بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنا
آن بر قانون سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص
بتقدیر و اهمیت قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد و جزو باب
آن بر عاقل پوشیده نماند **فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل** باید که
باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا
غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و
قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت
و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
خدمت او و ایثار رضاء او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش

خویی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و
زن آزاد از زن بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف یکدیگر و صلت ارحام
و استظهار بقبیله و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش
و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر
بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب
و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد و
اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته
موجود بود و چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین خصلتها مستدعی تعب
و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث
نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن
جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و
وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان
یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت و دیوثی مشتمل باشد یا
اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که
از جمال بر اعتدال هیئت اقتصار کند و در آن باب نیز اقتصاد

مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد
چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد
و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری
و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید
تا بفساد امور منزل و تعیش بازگردد و چون عقد مواصلت میان
شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول
هیبت ۲ کرامت ۳ شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم
زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد
و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین
شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت
مرادات خود سازد و مسخر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبَّر و غایت این حال حصول
عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و
شنایع حادث شود که اثر آن تلافی و تدارک صورت نبندد و اما
کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و بچیزهائی که مستدعی محبت و

شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئتی جمیل دارد
و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و احتیاط
سازد که بر آثار و شمایل او و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه
در اوایل اسباب کدخدائی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
خود طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او
صلت رحم کند و وثایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند
و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را
برو اختیار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی بهتر باشد
چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان برانگیختن قبایح و
فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی
عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و چنین ملوک را که غرض ایشان
از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمنزلت
بندگان باشند و بمعنی حرمت ندادن اند و ایشان را سزد چه از

اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را نظم دو منزل میسر نشود و اما
شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح
آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر
تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء تطلع کند در غیر
ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد
مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزی نهد که مقتضی خلل منزل بود و مقصور
گرداند و بخروج و زینت کار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظاره
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستحقر شمرد و هم بر اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم اغیار را
بر تحریص و تهیه کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت
و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز
کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود
آن استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت
او مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته وقوف

بر طلب خود تحریص کند

شود و پس اگر تواند که خویشتن را نگاه دارد و علاجها که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این ا
اقتضاء فساد و شاید مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت
نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و
ذخیره از او پوشیده دارد چه رأیهای ناصواب و نقصان تمییز ایشان
در این باب مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر
با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال
موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز بندد چه اجتماع ایشان
مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه بتر مجالست زنان باشد که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در اخبار
آمده است که زنان را از خواندن سوره یوسف منع باید کرد که استماع
امثال این قصه موجب انحراف باشد از قانون عفت و از شراب هم
منع کلی باید فرمود چه شراب و اگرچه اندک بود سبب وقاحت و
هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت نبود و
سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود در
چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت ۲ اظهار کفایت

و سیم هیبت و ترس از ایشان و چهارم حسن تبعل و پنجم از شوهر چشم
قلت عتاب و مجامله در غیبت و حکما گفته اند زن شایسته شبیه باید
بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد شبیه باید بجباران و دشمنان
و دزدان و اما شبیه زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور
شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضای
او احتمال کند چنانچه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما شبیه او بدوستان
چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه از
باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و اما شبیه او بکنیزکان
چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت شرط کند و بر تندخویی
شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او شکر
گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما شبیه زن
ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید
و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر
بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما شبیه او
بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در پشت
خوبی نماید و جحود احسان او کند و از حقد گیرد و شکایت کند و معایب

تبعل زینت کردن زن
غیبت
تجنی بهانه کردن و جنایت کردن

او باز گوید و اما شبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت
کند و بی حاجت از او سؤال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه
کام او بود الحاح کند و بدروغ دوستی او فرا نماید و نفع خود
بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص
باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول
بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال
بسیار صرف باید کرد و خویشتن از و باز خرید آن مال حقیر باید شمرد
و دوم تشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکشد
و سیم لطایف حیل مانند تحریص عجایز بر تقبیح او و ترغیب او بشوهری
و ترغیب نمودن ظاهر بدو و از مفارقت اباء کردن تا باشد که او را
بر مفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و مخالفت
و ترغیب و تحریض که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود
از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری کند بشرط آنکه او را
مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد باشد که او منقطع شود و
و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج طایفه زنان حذر

ترتیب
دوری اختیار

و جدا بود از حنّانه و از منّانه و از انّانه و از کیّة القفا و از خضراء الدمن
امّا حنّانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهر دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و امّا منّانه زنی بود
متموّله که بمال خود بر شوهر منّت نهد و امّا انّانه زنی بود که پیشتر
از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگ‌تر
دیده و پیوسته از این حال در شوهر با شکایت و انین بود و امّا کیّة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از پس محفلی که غایب شود مردمان
بذکر او داغی بر قفاء آن مرد نهند و امّا خضراء الدمن زنی بود
جمیله از اصلی بد و در مشابهه کردن اند بسبزهٔ مزابل و کسی که شمشیر اط
سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آنکه عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان نامور را
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او و
دیگری از جهت زن والله المستعان و علیه التکلان فصل چهارم در سیاست
و تدبیر اولاد و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد
بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهد مدّت عمر از آن ناخوش‌دل
باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات

آنچ دیگر را

کشیده دار

بد و بیشتر علّتها بشیر تعدّی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام
شود بتأدیب و ریاضت او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق
تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوّت که حدوث او در بنیت کودک
پیشتر بود تکمیل آن قوّت مقدّم باید داشت و اوّل چیزی از آثار قوّت تمیز
که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب
شود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد
تأدیب بود و چون چنین بود عنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش
زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اوّل چیزی از
تأدیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود باز دارند چه نفس کودک ساده باشد
و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت
کرامت تنبیه دهند و خاصّه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت
استحقاق آن کسب کنند نه آنکه بمال و نسب تعلّق دارد پس سنن و وظائف

از دایه

و قوح بیرون

نگاه دارند

و دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع
از آن تأدیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت
و اگر جمیلی از او صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود
مذمت و تخویف کنند و استهانت به اکل و شرب و لباس فاخر در نظر
او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر
لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر
دهند که جامه‌های ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف
و نبالت را بدان التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن
پر شود و تکرار و تردد کار متواتر گردد عادت گیرد و کسی را که ضد
این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از وی دور دارند
و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما
افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق
و نمام و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار به خود و دیگران
ارتکاب نماید بعد از آن به تأدیب و سن و تجارب از آن باز گردد
پس باید که او را در طفولیت او را بدان مؤاخذت کنند پس به تعلیم او اشتغال
کنند و محاسن اخبار و اشعار که به آداب شریف ناطق بود او را حفظ

نبالت بهادر شدن و نیک شدن و فاضل شدن

اتراب همسران

نموم ل

دهند تا مؤکد آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول رجز
بدو دهند آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر عشق و شرب
خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز نمایند
و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع
بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث
بود و او را بر هر خلقی جمیل که از او صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بخلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را به تغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام
ننماید و اگر بر خود بپوشد بر او پوشیده دارند و اگر معاودت کند
در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از
تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اقدام کند و ارتکاب قبایح لذات
کند از روی تجاسر بلکه در این باب لطایف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب مع شهوی کنند ادب طعام خوردن باشد بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت

بود نه لذت و غذاها که مادهٔ حیات و صحت است بمنزلت
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو بلذت
نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نیز در چشم او
حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را
با او تقبیح صورت کنند و در الوان طعمه رغبت نکنند بلکه با اقتصار بر
یک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون
اقتصار کند و بطعام لذیذ بر حرص ننماید و وقت نان تهی
خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود
اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی‌تر دهند
کودک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید
و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حدت و تیقظ و قلت
بلادت او و انبعاث بر حرکت و نشاط نافع باشد و از حلوا و میوه
خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او
گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهاء مسکر بهیچ
وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب
و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را

بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهاء زشت
شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام
ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از
هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود
تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و
اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد و از جامهٔ نرم
و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از
خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند و ملابس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند
و از مفاخرت بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند
و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از
تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ

فتور ضعیف شدن

خیش جامهٔ کتان تر

نفس باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست و چه
دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان
حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه
نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن
فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت
گرفتن در چشم او شیرین کرده باشند و بر خدمت نفس خود و معلم خود
و هر کس که از و بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان
بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار بود
و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخنی و وقار
و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست
ایشان و مواکله با ایشان و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر
و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زادگان که
با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود تا ضجر نشود
و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای
تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر

تخریج: ادب کردن

غبطت: چون دیگری بودن

نکند باید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود
و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و دیگران
او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و
تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا آرد و با سود
کردن بر ابنای جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او
نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر
و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او
جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با
ایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بر این قانون
مقتضی محبت فضائل و جهت احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کند
از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی
کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه
کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که

مملوک: بنده، ممالیک جمع

تعییر: سرزنش کردن

غرض خیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و
طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت تا معتدل المزاج ماند و در امراض
و آفات نیفتد چند آنکه استعداد او و تأهب دار البقا حاصل کند و
با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت
یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم بود
تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن
علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا به تقلید گرفته باشد
او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار او را
روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که
در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و
کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و چه
علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که
در طبایع مستودع است سرّی غامض و تدبیری لطیف است که نظام
عالم و قوام بنی آدم بدان منوط است و ذلک تقدیر العزیز

العلیم

العلیم و هر کس که صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند
زود ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استفادت
آنچه بدان تعلق دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند
آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی
نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در
اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در
اقتناء صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود
او را بدان تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتیست و بدیگری انتقال
کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و
ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هر هنری با
آموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثناء مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت
ذکا و بعث نشاط مستلزم بود و عادت گیرند و چون صناعتی از

صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بطلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بودست که فرزندانرا در میانه خدم و حشم تربیت نداوندی بلکه با ثقات باطراف فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت روساء دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این افعالی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب براو دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر حقیقت قلع عادت واقف و بران عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از

جهة آنکه شاخهای تر و نازک راست کردن ممکن بود و چوبهای قوی که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید [و در]

سیاست فرزندان دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشانرا در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرها که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبها کنیم که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند و هم بسبب آنست که ایشانرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق و معین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هرکه حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل

الجماعت

بود بر ایشان سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن
جوابی قادر باشد صبر کند تا آن سخن بتمام شود و پس جواب خود بگوید
بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود
خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند با او در آن
در آن سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه
دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که
با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت بخاطر
مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان احتیاج شود و
اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن
و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثناء
سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا سفیهان و کسی که لجاج

استراق: در دزدیدن گوش داشتن

شتم: دشنام دادن

در

با مفسد نبود و بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را
رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و
دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم
نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حکایات و اقوال و
افعال مستکره را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری
شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی
و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید
و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی
می شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نزند
که آن امارات طیش باشد و در تأنی و ابطاء نیز مبالغت نکند که آن
امارات کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و دستها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود
بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و همواره سر در پیش ندارد

اهوج: احمق

که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوع و سجود همچنین اعتدال نگاه دارد
و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر دو زانو نشیند الا
در خدمت ملوک یا استاد و یا پدر یا کسی که بمثابه ایشان بود و سر
بر زانو و دست ننهد که آن علامت حزن و کسل بود و گردن کج نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از
انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تمطی و تثاوب احتراز کند
و آب بینی بحضور مردمان نفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت
افتد چنان کند که آواز او نشنوند و بدست یا بسر آستین دهن و دماغ
پاک کند و از خنده افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود
رتبت خود نگاه دارد و نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر
مهتر القوم که نشسته باشد او بود حفظ رتبت از او ساقط شود
چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته
بود و چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد
جهد مراجعت کند فی الحال که اضطراری یا اتفاقی از و ظاهر شود
و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران
ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند

تثاقل گرانی زدن

نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بپشت باز نخسبد
خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز
بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد و اگر بتواند
و یا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان
بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و
بیدار آنجا مقام نکند و بالجمله چنان سازد که مردمان او را ثقلی
یا زحمتی نرسد و بر هیچ مجلس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات
بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال او بدین عادات
لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت
بود تا بر و آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و
بینی پاک کند آنگه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن
مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بر زیادت
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و
و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و
بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود
بدان ولوع ننماید و ایثار دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و

و نان و نمک برنکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر
نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر سفره
و نان ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف
نیابد و آنچه از دیگران مستقذر باشد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن مستقذر نشود و چیزی
از دهن و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران دست
باز نگیرد ولی اگر میزبان باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ
شوند و اگر جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
و اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر
در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق
بیرون نیارد و چون خلال کند باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان
جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم
نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست
شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در
تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت
نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت

نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان
سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن

چون در مجلس شراب رود به نزدیک افضل ابناء جنس خود بنشیند و از آنکه در پهلوی کسی بنشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت
و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض
تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا رتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد
و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه
احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران
بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در
دین و دنیا هیچ چیز بامضرت تر از مستی نبود و چنانکه هیچ فضیلت و شرف
زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود
اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و سبک تر و اگر پیش از آنکه
بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان
بیرون آید یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود
و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر آنکه
آنکه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود

التماس زیادت بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود در او عنف نکند و اگر عجز یا
غلبه کند در میان مجلس از آنجا نهضت کند بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند
یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه
و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و بیش یکی را از
ندیمان بحکایتی که لایق او بود مخصوص نگرداند و باید که بانفس او سبب
انس و سلوت و نشاط اهل مجلس شود و جه انبساطی مستدعی قلت وقع بود
و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب مجلس حاضر بود در او بسیار نظر نکند
و اگر چه با او گستاخ بود و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی
التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند
برخیزد و جهد کند تا بمقام خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که
از مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک با کسانیکه کفاء او
نباشند یا کسانیکه با ایشان منابطتی نداشته باشد حاضر نشود و اگر حضور
افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از سر اتفاق حاضر
باشد و ندما اقتراح اغانی کنند شاید که تغافل کند یا بحکایتی دیگر
از مجلس بیرون آید تمت الخ و علو بود و هم از آداب هر چند

سلوت خرسندی و خوشحالی و فراخی عیش

معهود

داوه

این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت
شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و وقت خویش دشوار نبود و از
کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان نماید و خود عقل حاکمی عادلست
در هر باب اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران چون
رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل مجید موضع ذکر
است در این کتاب بنظر عقل از آنچه در فصل متقدم از قسم دوم مقالت
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کردیم معلوم شود و آن آنست که چون شکر نعمتهای باری عز
اسمه است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آنکه
مقتضای سیرت عدالتست بیان کرده شد بعد از تعظیم باری تعالی
هیچ خیر و مقابل احسان خیرات نعمتها که از پدران و مادران بفرزندان
میرسد اولا پدر اول سببی است از اسباب ملاحظ وجود فرزند را
و بعد از آن سبب تربیت و کمال او است تا هم از مواید جسمانی که بسبب
متعلقست چون نشو و نما و تغذی و غیر آنکه اسباب بقا و کمال شخص
فرزند است میباید و هم از تربیت نفسانی او و کمالات نفسانی چون ادب و هنر

و صناعت علوم و طرق تعیش که سبب بقا و کمال نفس فرزند است حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل آن از جمع دنیا وی می‌کند و از جهت
او ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی خود رسانیده
و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت اما از جهت
که اثر پدر مؤدی است مادر قابل شده است و تعب حمل و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم بسبب قربت
برسانیدن قوت بفرزندی که مادهٔ حیوة اوست و مباشر تربیت
جسمانی و جذب منافع بدو و دفع مضار از و و مدتی مدید شده و از فرط
اشفاق و خفاق حیاة او بر حیاة خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند
که بعد از اداء حقوق خالق هیچ فضیلت از رعایت حقوق پدر و مادر
و شکر نعمتهاء ایشان و تحصیل مرضاة ایشان نباشد و بوجه اول قسم از قسم اول
برعایت اولیست چه خالق از مکافات حقوق نعمتهاء او مستغنی است و پدر و مادر
بدان محتاجند و روزگار فرزند را با خدمت و حق گذاری ایشان قیام
نماید منتظر و مترصد و نیت همت مقاربت جهان والدین
بو خدایت و التزام عبادت و غرض از حث صاحب شریعت اتباع
همین است که تا کتاب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر

عقاوت: مهربانی کردن

حث: شتابانیدن

چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضاء ایشان بقول و عمل
تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مؤدی
نباشد بمخالفت رضاء باری تعالی یا بخللی معتد به و در آنچه مؤدی باشد
بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و مشاقّت
و دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبه منت و طلب عوض
بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز
از آن واجب باشد و سیم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه
بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بان امر کرده باشند
چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان و سببی که در فصل
چهارم از مقالت سیم که مقدرست بذکر فضیلت محبت بیان خواهد بود
و آن است که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و محبت
فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد
را باحسان آباء و امهات زیادت از آن فرموده اند که آباء و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه
گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است و بآن سبب فرزندان
بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و بآن

محذور

تنبیه: باید پدید شده که تا کی بعد از شعور طلب

سبب هم در اول جهالت فرزندان آن را مهمل گذارند و بما در آن میل نمایند و بدین قضیه اداء حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست زیادت باید و اداء حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن و دوم بخل و مضایقت با ایشان در اموال و اسباب تعیش بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسان که با ایشان رود و سیم استهانت داشتن و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیوة یا بعد از ممات و اهمال نصایح و وصایای ایشان و مجتنب یکی آنکه حقوق والدین تالی صحت عقیدت است و عقوق تالی فساد عقیدت باشد و دیگر آنکه بمثابت پدران و مادران اجداد و اعمام و اخوال و برادران و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت

باستیناف خلق گفته اند بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرده آید والله اعلم

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که بعانت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد چشمی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردیدی و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و تحمل اعباء و اثقال متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود ایشان شکر گذاری شرط بجا آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان نگاه دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی اعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود و پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور

اجتناب نمود تا بسیاست خدای تعالی مقتدی شده باشند و شکر نعمت
او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت
تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود
بفراست و حدس و توهم نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای
مختلف تحاشی واجب دانند که در غیب احوال خلق تابع خلق افتد
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت روی او بود
و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور
و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست
و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی
و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و عقل و حیا اندک تر
شهامت بسیار که با وقاحت بود احتراز باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
در این باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری
و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود
و آلات او را حاصل و مناعت کنند چه هر طبیعتی با صناعتی خاصه
خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشند که

کرده باشد

آن

با اسب حراثت کنند و گاو را دویدن فرمایند و چون بر کاری نگارند
خواهند که در آن تفضیل کرده و نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه او
متمکن ان تحصیل مبتدیان باشد و هر گاه که صرف کنند بتبدیل محتاج گردد و
حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم مانند و در دل خادم
باید که مقرر گردد باشد که ایشان را مفارقت او طریقی و سبیلی
نخواهد بود و همچو وسیلت تا هم مروت نزدیک بود و هم بوفا
و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و
احتیاط بجا آرد چه این اعمال آنگاه از وصادر شود که خود را در نعمت و مال
مخدوم شریک و سهیم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و
و چون چنین کنند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت و بر هر خیانتی
او را او ور خواهد کرد و خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و
مقام او مقام راه گذریان بود و نه در هیچ کار احتیاط کند و نه بشرط
شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع آن جهت روز مفارقت
و جفا مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود
که باعث ایشان بر آن محبت بود و نه ضرورت و رجا بود و نه خوف
تا خدمت ناصحانه کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال

نمایند

کنند با امور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه ایثار ایشان بر حال
خود مقدم دارد و از راحت علت ایشان در حملگی باحتیاج تقدیم رسانند
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت
و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع ادب
تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را
فرو نه نهد و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید
چشانید و تشدید در تقدیم رسانید و اندر شد او نومیدی نمود و دام
که قید چنانکه گرفته باشد و با صرار و وقاحت معترف نشده و چون
فاحش و گناهی زشت که التقا بران مذموم بود ملوث گردد و تادیب
و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را
کنند و الا اخلاق او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی
کند و بنده از آزاد اولی است در آنچه بنده بقبول طاعت سید
و تادب باخلاق و عادات او مایل تر باشد و از مفارقت او
و از بندگان اختیار باید کرد و خدمت نفس را آنچه عاقلتر و کم خردتر
و سخن گوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را آنچه ضعیف تر و کافی تر

و کسوب تر و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلدتر و کارکن تر بود و
و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر
بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است ۱ حر بالطبع ۲ عبد بالطبع
۳ عبد شهوت و اول را منزلت اولاد باید داشت و در تعلیم ادب
صناع تحریص فرمود و دوم را منزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت مشتهی باید رسانید
و با استهانت و استخفاف کار می فرمود و از اصناف امم عرب
بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما بجفاء طبع و وفور شهوت
موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند
اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و
و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس
و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و انفعال موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت
و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب **مقالت سیم** در سیاست مدن
و آن مشتمل بر هشت فصلست **فصل اول** در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت
و فضیلت این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست

وکمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن نهاده است وکمال بعضی
وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم
مرکبات ارضی که بهره کمال او از وجود متأخر بود و بهره آن
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که
بعضی مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند
صورتها که از واهب الصور فایض شود و بطریق تعاقب بر نطفه تا
از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که با صلاحیت
شود تا بمنتهای غایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود
یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت
مادی بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج
بود و میان فعل او و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین آن چیز خود
فعلی بود که آن فعل سبب باشد آن چیز که بمعونت محتاج بود و کمال
باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه
معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم
آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت
بتبعیت حاصل آید مثال معونت مادی معونت نبات حیوانی را

که

که از او غذا یابد و مثال معونت آلت آب و آتش غذا و هوا را در رسانیدن
غذا با عضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را
و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ابو نصر فارابی
که اکثر این معانی منقول از اقوال و کتب اوست گوید افاعی خادم
عناصرند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب
اشیا است نفعی نیست و سباع خادم عناصرند بالعرض که غرض ایشان از
قهر ایشان نفع خویشتن است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از
تمهید این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان همه معونت نوع انسان کنند
هم بطریق مادت و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت
ایشان نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه او بتبعیت و اصناف انسان
و اجناس شاید که هم خدمت اجناس کنند و هم خدمت اشرف انواع اما
نشاید که خدمت کنند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کنند
بطریق خدمت نه بطریق مادت و نه بطریق آلت و بطریق مادت خود معونت هیچ
جسمی نتواند کرد و از روی نفسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاجست با هر سه نوع معونت او و هم
بنوع خود نیز محتاجست بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند

قسمت در گردن کس و کشش

وحیوانات بطبایع و نبات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف

باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات

آبی که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر

بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند

حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده بیکدیگر احتیاج بود

و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و جمعیت محتاج نباشند الا اجتماع

ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده

بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور

بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما

نباتات بعناصر و معدنیات احتیاج بود و بهر سه نوع بماده چون

و بآلت مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بپوشد دارد و از آفت

و بماصون ماند تا بروید و بخدمت مانند احتیاج بکوبها که بر منابع

چشمها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند

درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند

الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج بود و بهر سه نوع و باشد که در بعضی

مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی

بعضی

بعضی کنند که در تربیت از و متاخر بود و چنانکه در اوائل گفتیم اما

از روی آن حیثیت احسن تر بود و فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که

نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع و

معاونت نوع خود حاجت هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما

آنکه بانواع دیگر محتاج است چون غذا و لباس و سلاح

آن ظاهر است و احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست

آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود

مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آورد و

بدان آلات ادوات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و

نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی

بقاء او بی غذا ممکن بودی و فراغ روی و روزگار او بدین اشتغال

موزع گردیدی بر او و حق یکی از جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را

معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود

قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون

عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد

و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و چنانکه

بمعنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب
کرد او را هزار کار بنهایت کرد تا نان پخته شد و هزار دیگر تا آن نان بود که
نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته شود بر آنوجه که
هزار شخص کار کنی باید تا شخصی لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون
مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگرست و معاونت بر آنوجه صورت می
بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات
که از اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از این جهت حکمت الهی اقتضای
تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال
ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف نهاد چه
اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت
بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست
مختلف بود اگر همه در فهم و تمییز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند

باشند

کیاست زیرکی شد

لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی بمزید رای صاحب جمیع ما
و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از سر عجز و
حامی و مباشرت ادوات و آلات اهل تمییز را همه کارها بر وجهی که مناسب
می افتد مقدر گردد و از نظام هر یک بهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت
بی اجتماع محال پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب
تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل
مسکن نیست بل اجتماع اهل منزل بر وجهی خاص همچنین غرض از مدینه
مسکن اهل مدینه نیست بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه
حکما گویند که الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی
بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات
ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری بتحصیل
کرامتی اگر ایشانرا با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت
نبندد چه متغلب همه را بندۀ خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را

خواهند و چون تنازع در میان افتد با فنا و افنای یکدیگر مشغول شوند پس
بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و حق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در
حقوق دیگران کوتاه گرداند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون
مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول
باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد
پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و
مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی
خوانند و الا بسببی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند
و بحکم اقسام اجتماعات سابقه چهار نوع است سیاست ملک و سیاست
غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت
بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند
و اما سیاست غلبه تدبیر امور خسا بود و آنرا سیاست خساست گویند
و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات موسوم باشند
و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را برای

ان نوع کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کنند
باکمال ایشان از قوت بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست
ملک و سیاست جماعت بیکدیگر بر این وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی
رجحان تمیزی و فضلی معرفی بیکی ازین دو نوع اقدام نماید چه تقدیم
او بر غیری بی سببی خصوصیتی استدعاء تخالف کند پس در
اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا
او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت
بدین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است
هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد
که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت
ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را

تنازع

مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود
او و امثال او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد از ملک در
نه آنست که او را خیلی و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود
در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر
غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود و فی الجمله در تدبیر روزگاری
بصاحب ناموسی احتیاج بود جهت وضع اصل او و از تدبیر را کفایت
باشد اما در هر روزگاری عالمی را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود
نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس
قیام نماید و مردم را بر اقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود
در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم شود
که حکمت مدنی و آن علمیست که معالجه مشتمل بر سیاست بود و در قوانین کلی که
مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهه که بتعاون محتاج باشند بکمال حقیقی و موضوع
این علم هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال ایشان
شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی را نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که
مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آنوجه بود که دست را اعتدالی حاصل

عالم

متوجه

کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیر است
بود یا از قبیل شر و را التفات نکند و صاحب این صناعات را نظر در
مصالح کلی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود و از آنجهت که خیرات باشند
یا شر و رئیس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر
صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان
در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمالی بی بقا ممتنع
و وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی
بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر وجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی
که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که صاحبش بکیفیت نوع
بود و حاصل کردن و آن حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا
بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت خود
و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم

صناعات ر

چون در صناعت خود تمام شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت
مرض قادر گردد و صاحب این علم چون در صناعت خود تمام شود
بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف
از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات
بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون موضوع
این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بجهت عبارتی باید که معلوم بود
گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و
بعد از آن اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد
اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود
از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلی جزوی بود از
محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر
امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل
رئیس منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود به نسبت
با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او
ملک علی الاطلاق و مطاع او در حال عالم و در حال اجزاء عالم نحو ناظر

طبیب بود و هر شخص جزو اشخاص و مسئول کدخدای منزل در حال منزل
و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی
اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگری
در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او
باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود که
مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم
یکشخص باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس
عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلق است بعموم اجزا
رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم اجتماعات که او رئیس
ایشان بود و در اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود و اولا
و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی تا ثانیا و علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر ۳ نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی
بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند
امت و مدینه و سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند
قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود و که
هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و از این وجه

غایت اجتماعات یکدیگر را امداد و الیت و خدمت ما نهند اعانت انواع
یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفته‌ایم و چون تألیف اهل عالم بر تنوع تقدیر
کردن اندک‌اند که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و جدل مبتل کنند
از فضیلت بی‌بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت
ابنای نوع با احتیاج بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه
بهری این معنی را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول
در شکاف کوهها منفرد باشند و اینرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه
که متعرض معاونت خلق نشوند و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند
و اینرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر بشهر
می شوند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی مؤانستی بود نکنند و
گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و اینرا فضیلتی دانند چه این قوم
و امثال ایشان از ارزاقی که بتعاون کسب کرده‌اند استعمال میکنند و
در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی‌دهند غذاء ایشان میخورند
و لباس ایشان می‌پوشند و بهاء آن میگذارند و از آنچه مستدعی کمال
و نظام نوع انسانست اعراض نموده‌اند و چون سبب وحشت
و عزلت زوال اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل می‌آرد

جماعتی که بنظر ایشان از اهل فضایل می‌پندارند و این نوعی از جهل
بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند بکلی
بل آن بود که هر چیزی را حدی و جهتی که بود نگاه دارند و از افراط و
تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که
نه بینند بر او ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف
کنند و تا کسی که با مردم مخالطت نکند سخاوت از او چگونه صادر شود
و چون در معرض هوای نفس نیاید شجاعت کجا بکار دارد و چون صور حیوانی
خوب نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر مایل کرده آید
معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند
نه باهل فضل و بینش چه اهل فضل و بینش از تقدیری که مقدر
غیر اسم کردن مانند انحراف طلب کنند و در سیر و عادات
بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند در آن
باب انه خیر موفق و معین **فصل دوم در فضیلت محبت** که ارتباط اجتماعات
بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج‌اند و کمال
و تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد او بکمال نمیتواند رسید

چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت
بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشان را
بالطبع متوجه کمالی آفریده‌اند پس بالطبع مشتاق آن تألیف باشند
و اشتیاق بتألیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده‌ایم بتفضیل محبت
بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی صناعی باشد
و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری بود
و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که
اکمل فضایل است در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف حاجت نیفتادی
و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه
با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت
از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده‌اند و گفته‌اند که قوام
همه موجودات بسبب محبتست و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند
بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را
مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان

معنی انصاف

مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان
باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم
را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب اقدام
ننموده‌اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده‌اند و سریان عشق در
جملهٔ کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی
که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفته‌ایم که کمال و شرف هر موجودی
بحسب وحدتیست که بر وی فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود
و هر چند این طلب در او بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول
بدان سهلتر و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال
کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را اگر چه بمرکز خویش
و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت کلامی
که در امتزاج ایشان نهادن باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت
عددی و مساحی تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا افعالی غریب باشد
که از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و ضد آن
آنکه از جهة منافاتی مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از
نسبه که از جنس محبت و مبغضت شمرند بلکه از میل و هرب خوانند و موافقت

و معاودات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از این قسم باشد و آن را
الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر
ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نکردی و بقاء نوع
صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال
بود دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود سیم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود
و چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت منشعبست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سیم خیر
و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت
کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن
نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی
اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول
وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از
سبب مسبب نهی کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید
چه نفع رسانیدن با عسرت وجود سریع الانفعال بود و اما خیر علت محبتی بود
که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلة ذاتی که میان اهل

خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر
گشاید چه استجماع هر سه و بسبب بعضی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و
محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و
صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک
باشد و عشق که افراط محبتست از مودت خاصتر بود چه جز میان دو تن صورت نبندد
و علت عشق یا افراط لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را در او راهی نبود
نه از جهت بساطت و نه از جهت ترکیب و در استلزام عشق مدح خلل نتواند بود
پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم
محمود که از افراط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو
سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب اقبال
احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود
و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و بار متفرق
شوند و اگر صداقت ایشان را امتدادی باشد بسبب وثوق ایشان بود
ببقاء لذت و معاودت آن حال الا و هر گاه که آن وثوق زایل شود

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر مزاج ایشان
ایشان یابس باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشند و در اکثر احوال
انرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء
منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد
و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیری ثابت بود
و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشند و چون مردم
از طبایع متضاده مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی
که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت
از انواع لذات خالص و خالی از شوایب آنچه که در مغارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی
موجودست که انرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست و انرا نوعی از لذات
بود که انرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود
در غایت افراط بود و شبیه بوله و انرا عشق تام و محبت الهی خوانند
و بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و حکیم اول در این معنی ارسطوطالیس
گفته است که او گوید خیرهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألفی تام
نتواند بود و اما خیرهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و

شرح این کلمات گفته‌اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و یکدیگر
مشتاق متآلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید صیغت
و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم ماده است و ماده مایه این
تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تألف
میل کنند ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود و نه ذوات و حقایق و
این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری
که در انسانست و حقیقت از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع
شهوات و کرامات در وی منتفی گردد و او در شبیه خود شوقی صادق
حادث شود و بنظر بصیرت مطالعه جمال خیر محض که منبع خیرات
است مشغول گردد و انوار آن حضرت بر وی فایض شود پس او را
لذتی که انرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد
مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر
باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیاة عالی نتواند بود
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که
نقصان بدو متطرق نتواند بود و نه سعایت را در وی تأثیری

افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را
در آن خللی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهة منفعت یا لذت افتد
اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود و الا آنکه سریع
الانقضاء و الانحلال باشد از جهة آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه
بالذات و بسیار بود که سبب این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن
محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب
در آن مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را
انسان از آن جهت گفته‌اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است
و کسیکه گفته است تسمیت انسان نه از آنکه ناسی است گمان برده است که انسان
مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردمست و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود خصوصا که
بچند موضع تکرار کرده‌ایم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
با ابناء نوع خود و این خاصیت مبداء محبتی است که مستدعی تمدن و
تألف باشد و بباید که حکمت حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت میکند شرع
و آداب مجموع نیز با آن دعوت کرده‌اند و ازین سبب بر اجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریص فرموده‌اند چه جمعیت آن ... از

معنی انسان

فوق تفضیل آمده و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین
علت نهاده‌اند تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر مؤانست کنند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت برای اهل کوی
و محلتی که اجتماع بر ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌بود و ازین فضیلت
نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و
محلتها جمعیتی کنند در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شمل بود اهل مدینه را نیز در آن
اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیها را با یکدیگر و با اهل شهر
در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می‌بود در سالی عبادتی
که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی
که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود و چون وضع عبادتی
که همه قوم را در یک جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند
هم موجب حرج میشود و چون در سعت فضا که همه قوم حاضر توانند آمد

دو نوبت ۵

تا یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد گردانند و عبادات ایشان بر محبت
و موانست یکدیگر برآید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را اجتماع در
یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آن را بوقتی معین از عمر که
مزید ضیق و کلفتی بود موسوم نگردانید تا بر حسب [illegible] اهل بلاد و
جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان مخصوص
گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان موجود
است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام صاحب شریعت
باشد اولی بود چه مشاهدت آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی
و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی مسارعت اجابت و
مطاوعت شود و داعی خیر را جمله از تصور این عبادات و تحقیق
آن تاکید مگر غرض شارع در وضع با اکتساب آن فضیلت معلوم گردد
چه ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر کردن بسبب استجماع چند وجه
سعادت باشد و باسر حدیث محبت شویم و گوییم اسباب محبتهای
مذکور سه بود بیرون محبت الهی چون میان صاحبان [illegible] محبتی مشترک باشد
تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال
پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و مثلا

لذتی

لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب میان ایشان شده ممکن بود
که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف
محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت سریع التغیر موصوف
و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان
زن و شوهر مشترک باشد از جهت امتثالی چون هر دو در آن
متعاون باشند سبب اشتراک محبت باشد اما اگر یکی در حد خود
تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار کفاف احتیاجات
میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی تقصیر کند و یکی دیگر معذور باشد
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز
در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد و با سبب زایل شود و با مقارن
شکوه و عتاب تجدید میابد و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید
کرد و [illegible] محبتهایی که اسباب آن مختلف بود و مانند محبتی که سبب
از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع
که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت
کند و معشوق از او انتظار منفعت و در این محبت شکایت و ظلم بسیار افتد

بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود
که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر کند و جدال میان ایشان الا ما شاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت
ظلم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند
و در مکافات آن تاخیر کنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع
محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون ملامت و اصناف این محبت
نه در یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد
هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش
انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان انتظار
موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل اید و استبطا مستتبع ملامت
بود و برعایت شرط عدالت این فساد زایل گردد و همچنین ممالیک
از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در حد محبت و
شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود

مطلوب

متبع

استبطا
کاهل شمردن

و صعوبت شمول آن از شرح مستغنیست و اما محبت اخیار چون از
انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و
منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت که مقتضاء اتحاد
بود بتبعیت حاصل اید و این بود معنی انچه حکما گفته اند در حد صدیق
که صدیق تو شخصی باشد که او تو باشد در حقیقت و غیر تو در شخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت
احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که غرض وقف بود
و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود
و سلاطین اظهار صداقت فرا نمی کنند که خود را متفضل و منعم بینند
و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتند
و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را ابرو
زیادت بینند محبت او قوی تر باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری
دیگر او را محبتی ذاتی بود در فرزند که بدان مخصوص باشد و از
آن جهان باشد که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و
که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است

بود ر

و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کردن و الحق این تصور نتیجه کجا د
خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در تربیت او و سعی نمائی کردن و از جهت بود که
پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که
از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و برو
سخت نیاید که گویند پسر تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از
تو فاضلتر است همچنانکه هر شخصی که مترقی بود در کمال سخت نیاید که گویند تو
اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش
آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد
آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتداء کون او
متعهد تربیت بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده
و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و میراث شمرده
و بوجود او وثوق بقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل گرفته
و اگرچه همین معانی بنزدیک عوام چنان متخلص نبود که در عبارت توانند
آورد اما ضمایر ایشان بران نوعی بود از وقوف شبیه بدانکه
کسی خیال و رسم حجابی می‌بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود

از توهم

چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب بعد از مدتی تنبه
و انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و در روزگاری از منافع آن
تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا بعقل و استبصار تمام محظوظ نبود
بر تعظیم او وقوف نیابد و بدین سبب فرزندان را باحسان با والدین وصیت
فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده واما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی پدرانه بود و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر
را محبت اخوی باشد تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد
ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و
تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران
مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران
عاقل و اکرام و احسان با یکدیگر ببرادران موافق هر یک بقدر
استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت
بموجب حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته
والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تغلبی گردد و محبت بمعصیت

تحقق مهربانی بودن

بدل شود و موافقت مخالف گردد و الفت نفار و تودد تنافر و هر یکی
غیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا ضد آفات باطل کرده
و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه انفعالات
و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت
جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او به بطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف
نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و
بدن میرسد واقف نه صورت چگونه بندد ولی تواند بود که
در وهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس
بمحبت و طاعت او مشغول شوند و از محض توحید و تجرد ایمان
بمانند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
و مدعیان این محبت بسیار باشند و لیکن محققان ایشان بغایت اندک بلکه از
اندک اندکتر و طاعت و تعظیم این محبت حقیقی معارضه نکنند
و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد
و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزد و تلک
متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت

ثانی

آنست که محبت اول اگرچه در نهایت و شرف و جلالت بود و لکن چه آنکه
محبوب سبب وجود و نعمتی که تابع وجود بود و محبت دوم مانند آن بود
دارد و که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت
اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند سبب اول مقتدی اند
و بوجهی که تربیت ایشان فرع بر اصل وجود پدر را تشبه بر محبت
ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان برای تحصیل
وجود و مبقی بعث و از تربیت آباء نفس تربیت و بحقیقت معلم ربی جسمانی
و اب روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه اولی و فوق مرتبه
آباء بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد
را گفت استاد را لان ابی کان سبب حیاتی الفانیه و معلمی کان سبب حیاتی
الباقیه پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و
باید که در تعظیم و محبت او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ دارد و
محبت معلم متعلم را در طریق خیر نیز بقیه از محبت پدر بود فرزند را
بهمین نسبت از جهه آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها بشناسد و بیک
عادل مقصور باشد شرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت

که آله را واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد
و تعظیم والد در باب ریاست و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند
در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و
این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم ملامات و شکایات
بود و چون قطع نظر هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت الفاظ کسی موانست
اصحاب و خلطا و معاشرت نواب و نوبت حقوق هر مستحقی تقدیم باید
و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول در
این معنی گوید محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش
زود تباه شود پس عاقل باید که در هر بابی نیت خیر دارد و حد
مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را منزلت نفس خود داند
و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را
منزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت
بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در وسا
و اهل و عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که از این
سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز
میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود تخیر دارد و در دای

بجمی

هیاتی که در ذات او متمکن بود و مبدا اختیار او شود و نفس او
جز رذائل مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس هوشمند طالب خیری
بود که او را از آنکه با خود دارد مشغول دارد و نوعی بخیری
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را از خود گرداند
چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از
خود متأذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از و دور
دارند و لذت او در چیزهایی باشد که او را از خود کنند و سعادت
اعدا شمرد در آن و مثال آن او را از اضطراب و قلقی که در
نفس او از تجاذب قوتها متضاد و غیر مرتاض چون التماس شهوات
رذیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن
تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن که مستحکم دارند
و سبب آن بود که تألیف اضداد و در محالات صور بینند و انتقال
از یکی به دیگر که اضطراب عنان از آن باشد موذی بود و مخالطت و
مجالست امثال او و ممارست ملاهی خیال او را از احساس آن
خیال مصروف دارند تا فی الوقت از آن انواع خلاصی بینند و

اثر و بال و نکال که بغایت لاحق شود و غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید
و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا مفارقت
او بختی و محب هیچ کس نبود و هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه
نباشد با حسدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام الحالت
ندامت و حسرت بنهایت تواند بود و اما خیر فاضل که از ذات خود
متمتع بود و بدان مسرور چه آینه ذات خود را دوست دارد و غیر
او هم ذات او را دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او
را دوست دارد مواصلت و مصادقت او اختیار کنند پس هم
صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد
با غیر چه بقصد و چه بغیر قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب
لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود و پس او مرید و مقتدی بسیار گردد
و احسان او عموم را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود
و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که غرض نفعی بود و مبدا آن
حالتی غیر بقا و تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و
و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی
بیشتر هدف ال موصی و ماموریست که رب الصنیعة اصعب من ابتدائها و

که غارض این احسان بود دلو امه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود و یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه محسن باشد
او را و دلیل بر این معنی است که حکیم اول گفته است که قرض دهنده
و معروف کننده اهتمام نماید بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که
سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت
او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکنند تا
باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند اما معروف کننده معروف
پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از وی و سبب آن
بود که هر که فعل محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع
او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل بجانب محسن کمتر بود
پس محسن محبوب او بعرض باشد و نیز محبتی که با جان اکتساب کنند
وتر و کار را از تربیت دهند جاری مجری منافع بود که بتعب و مشقت بسیار
بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات شدائد و تعب بسیار کسب کند در
صرف آن صرفه نگاه دارد و صنعت کند بخلاف کسی که مال یابد آسانی

بدست آرد و مانند وارث آنکس بود که محتشمی بی تجشم تعبی اکتساب کرده باشد
بر آن مشفق‌تر و از زوال آن خایف‌تر بود و از آنکه او را در اکتساب آن
فضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر
دوست‌تر دارد و چنین ولد او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت
او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او
بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود
زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل
نبود و آخذ منفعلست و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت
محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که از روی حریت کند و
گاه بود که بجهه کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهه ریا کند و اشرف
انواع آن بود که از محض حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم
خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته‌اند
هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست
دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب
دوستی خیرست یا لذت یا نفع و کیفیت میان این اقسام بتفصیل گفته
و بر احسان یکی بر دیگری واقف بوده‌اند که با نفس خود احسان

چنین آرد و بهنگامش و مالک گردن شتر ماده براو نگه

جان

چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان نفس را بسیرت لذت اختیار
کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی بسیرت کرامت چه از طبیعت بسیرت خیر
خبر دار نباشند و حظ نشناسند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و بلذات
خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع
لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی
باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و با او اصدقا
و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و وفا در برابر ایجاد او از آن
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر
داخل می‌آید در این مقالت اشارتی بدان نیز از لوازم باید گفت و هم محبت
حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در
انسان موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبتها متطرق شود
محفوظ نمیمت را بدان راه نبود و نه شریر را و در آن مدخلی نبود
گرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده
منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی
بود و از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادات الهی محجوب الا آنست که
در تحصیل این فضیلت بدان احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این

فضایل

فضایل عقلیت الهی مشغول گردد و بحقیقت با ذات خود در درجه باشد و از
مجاذبت طبیعت و آلام آن و مجاذبت نفس و ریاضت قوی او فارغ
شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از
وجود فانی بوجود ثانی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد
و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی
راست و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه نسبت کنیم چه ایشان با یکدیگر
معامله نکنند و بیع و شری با یکدیگر و ودیعت ننهند و تجارت حاجت
ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت محتاج شوند و نیک ایشان را
محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات
فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند
تا بعدالت محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند
از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس و
تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بخیری بسیط که امور
عقلی و اصناف خیرات بدو منسوب باشند منتهی بعید لا بتقدیر و جهتی
که دران ارتیاب تواند بود و هیچ چیز نیست که او را دوست بدارد
الا سعید حقیقی از مردمانی که بر سعادت حقیقی واقف باشند

بدو تقرب نمایند بانواع طاعت و طلب مرضاة او کنند بحسب استطاعت
و با فعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او کسب کنند بعد از آن لفظ اطلاق کردن است
که در لغت ما اطلاق کنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند
و از اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که
بحقیقت حکمت رسد داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر
التفات ننماید و بر هیچ حالتی غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود و حکیمی که
حکمت او بتمامتر بود از همه حکمتها بود خدای تعالی بود دوست دارد
بحقیقت او را الا حکیم سعید از بزرگان او چه بدو شبیه باشد و مانند شود
و از اینجهت که این سعادت بلند برین همه سعادات مذکورست و این
سعادت انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا
باشد و با آن رعایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهیست
که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آنکه
در طلب آن مجاهدت کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب
و مشقت مقصور دارد و چه کسی که بر تعب مداومت صبر کند بنا بر

مشتاق شود و از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت
و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الکسل اسمی الاصل
بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل و اصیل همت بلندترین مراتب مصروف دارد و هم
حکیم اول گوید شاید که همت انسان الهی بود و اگرچه او انسی است و نه
آنکه بهمتهاء حیوانات مردم راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد
بود دل باید که بجملگی قوی خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی یابد
که اگرچه مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از
کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و متولی بر همه نام
باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی
محتاج بود و لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در
استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال بعضی تیرسام
و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچه حکما گفته اند
که سعید از کسانی باشد که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد
بود و از ایشان صادر شود افعالی که نصیب فضلا کند و بسیار چند باشد
ایشان اندکی بود و اینهمه سخن حکمت بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست

بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات
راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک
اند که امتناع از رداءات و شرور بحسب نیکی طبع کنند
و بعضی از رداءات و شرور بوعید و تشنیع و انذار و انکار امتناع
کنند و خوف ایشان از زجر و عذاب و نکال بود و ازین سبب
که بعضی مردمان بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلیم و شریف این
صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریف بود
شوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود
و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت
محب خدای تعالی بود و امداد او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه
خدای سبحانه و تعالی متولی و مدبر کار او بود و از اینجا مقدمات
معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از مبدا او اثر نجابت در وی
ظاهر بود و با حیا و کریم طبیعت باشد و بترتیب موافق مخصوص
گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد آن احتراز
دوم کسیکه از ابتدا او حالت بر صفت مذکور باشد بل سعی و جهد طلب
حق کند چون خلاف مردمان بینند و در طلب حق مواظبت نماید تا

بر سنت حکما برسند یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن متعلق باطراف
عصبیت دست دهد و سیم کسیکه باکراه او را برین دارند بتادیب
شرعی تا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب به ازاء ذات
صاحب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود
و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او
بود والله اعلم **فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن** بحکم آنکه هر مرکبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را
با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف
و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود
بود و چون افعال ارادی انسانی منقسمست بدو قسم خیرات و شرور
اجتماعات نیز منقسم باشد برین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود
و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند
و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از
کثرت منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه
غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی

از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان جمع قوتی بود از قوی
دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند
اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن ایشان شده و آنرا
مدینه فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانونی در
تخیل آورده باشد و آنرا فضیلت نام نهاده و بنابر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی
چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله
تولد کنند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض
ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را اجتهاد بدان مرتبه رسانند
اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همت ایشان بر اقتناء خیرات و ازاله
شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز
یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقدات ایشان
در مبداء و معاد خلق و احوالی که میان مبداء و معاد افتد مطابق حق بود
و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه
بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مشروع بود و در
تهذیب و تسدید عقلی مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست

تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت اعمال همه جماعت یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمییز و نطق در همه مردمان یکسان نداده
اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از جایی که ورای آن نتواند بود تا حدی
که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتبت کرده‌اند و این اختلاف
سببی از اسباب نظام شان چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمییز متساوی
نبود ادراک همه جماعت مبداء و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت
اند بر یک نسق نتواند بود و بلک کسانی که معقول کامل و فطرتها سلیم و عادات
مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود و بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت
صدور خلق از مبداء اول و انتهاء همه با او بر وجه حق معتقد راسخ در
وسع امثال ایشان تواند امد رسیده باشند و چون بعض ایشان اقویها
دراکه است که بدان امور جسمانی و روحانی متمکن باشند وهم و فکر
و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت
مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات حتی در خواب
و حد در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبداء و معاد خاص بجوهر نفس
شریف و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت و مداخلت نیست پس در

ادراک

این حالت که ذات پاک از جماعت مذکور بشناختن مبداء و معاد و واجب بدان
متعلق باشد مشغول بود و لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند متصور بصورتهای مناسب
آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از
ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز متمثل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود و آنها اشرف و الطف امثله
که در جسمانیات ممکن تواند بود و در مرتبه قوتی بحسب مایه و مرتبت او از
نفس بقرب و بعد ولیکن نوع عقلی با معرفت حقیقی حکم کردن که آن معروف
از این صور مقدس و متعالی است و اطباقیه افاضل حکما باشند و قوی که
در رتبه ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت
ادراک ایشان تصوری بود و تعقل وهم که ورای او نام حکما متمثل آن
موجود بود باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون عقول عموم را
بحقیقت معرفت طریقی نبود و در اسرار احکام مصنوع بر مبداء و معاد و
رخصت یابند ولیکن بتنزیه احکام آن از صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورتی و همی فروتر و در جسمانیات بر و جسم
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند
و مع ذلک با آنک معرفت طبقه اول از معارف ایشان کامل‌تر بود

معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه
از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی اقتصار
نمایند و مبدأ و معاد را باشباه جسمانی تخییل کنند و اوضاع و
نوامیس جسمانی را از آن سبب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه
اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و فاضل تر از همه
که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالها و بعید اقتصار کنند و بعضی
احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که
اگر هم سیرت رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد
فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثال چنان بود
که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که
نقاش بهمان صنعت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت هر یکی
تا آنجا بیش نرسد که بیکی از این مراتب باز ایستد تقصیر موسوم بود
بود و ملل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت عبث چندانی
جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین و بر همه
تکلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میسر

مرتبت

قدرت

را

گروه قوی او از آنچه در فطرت داده باشند بعادت اکتساب کرده
بود زیادت شود پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید و
تنزیه صرف بود گاه تشبیه و تشبیه محض و تجسیم در معاد تا هر طایفه
با حق خود رسند و حظ خود بردارند و در تعلیم گاه قیاسات برهانی
استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و
مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشند اما
در صورت و وضع مختلف پس ما دام که بفاضل اول که مدبر همه
فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگر چه
در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که میان
ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قادح
نیست در مطلوب بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوساتی که تحصیل آن
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع بود و منفعت و رئیس مدینه که
مقتدای ایشان بود ملک علی الاطلاق است و رئیس الرؤسا بحق او باشد
هر طایفه را بمحل و موضع خود فرو آورد و ریاست و خدمت
میان ایشان مرتب دارد چنانکه هر قومی با صاحب یا قومی دیگر

بود

گردند

مرئوسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که
ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه
مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و نسبت بیکدیگر مماثلت مرتبه
باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر واقع بود
باشند و این اقتدا بود بسنت الهی که در حکمت مطلق است اما اگر ارا قیدا
بمدبر مدینه انحراف کنند و قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبند یا
تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر
صورتی از ان صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بود و بدان مسمی کرده
و قومی را در متابعت خود آرد و با منازع و مخالف پدید آید و با استقرا
معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق
بوده است و باطل در عرض حق حقیقی و بنیاد وی و اصلی نه و اهل مدینه
فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه
دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند
و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید
المسلمون ید واحد علی من سواهم و ملوک ایشان که مدبران عالمند در اوضاع

حقیقی

نوامیس و مصالح تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال
اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی
و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و
حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توامان
لایتم احدهما الا بالاخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و
چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین
بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چند بقوم بعضی ملوک
و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در ازمنه و چه در مکانها و چه
مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد
و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی
است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بل تکمیل قانون او بود و همچنین اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق در این وقت حاضر بودی همین تصرف
بتقدیم رسانیدی که طریق الفضل واحد و جهت لا تبطل الفو را دل
لا کثرتها و تصرف و اختلاف و عناد و خصمی را تصور آنچه که خصو
پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند

اول

جماعتی که سیرت مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء و کامل
باشند که بقوت تعقل و آراء صایبه در امور عظام از ابناء نوع
ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام و قشر و تران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طایفه اول بود و خود
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی
میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین
عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب
رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و
استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را
مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه
موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله از ایشان منع کنند و
در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را
مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف
بترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه

خراج

تحریض بر چیزی برانگیختن و حریص گردانیدن

خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی در این مدینه چهار گونه
بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بوده و علامات او استجماع
چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است و دوم تعقل تام
که مودی بود بغایت و سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود
و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک حاضر نبوده و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس
واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و این را ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه
این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته
که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز مواضع استعمال هر سنتی
را ادراک تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشته
از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و جهاد دارد
و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در
یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بوده و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و این را ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی در بود چون ریاست جماعات و

ذب واراندن و بازداشتن

فقدان

افعال اعتبار باید کرد و انتهاء همه روسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل دیگری
باشد پس شخص اول رئیس شخص دوم بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض
ستور و بر کسی که زین و لجام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی
بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر
باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه
از واضع هر صنعتی تا کسی که در ان صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط
نباشد اصلا اما چون وصیتها صاحب صناعت در ان باب حفظ کند
و بتمامی تتبع ان وصایا میکند عمل تمام میشود و چنین شخص خادم مطلق بود
که او را ریاست نبود و هیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت
بود که ان غایت فعل تالی باشد اما از سر دو یکی شریفتر بود و در ان
غایت بمنفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضا ان
کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از ان مرتبه تجاوز نکنند و باید که

شخص دیگر

یک

یک شخص را صناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طباع را
خواص بود و هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب صناعت
را در احکام آن صناعت بمداومت نظر و ترقی همت حظی حاصل اید بر مرور روزگار
دراز و چون ان نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل ماند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات
آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در
یک وقت پس بیکی از دیگری باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را
با شرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی
تا چون هر یکی بکاری که مناسبت ان زیادت بود مشغول باشند تعاون
حاصل اید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینه
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان در میان بمنزلت
ادوات و الات باشند و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر
تکمیل ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما
مدن غیر فاضله چنانکه گفتیم که جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله
شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم
را اجتماع نذالت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت

و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماعی
بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام
ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود
و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق
مکر و فریب یا طریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
مشتمل بر یک صناعت تنها باشد مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این
مدن که بهتر و نیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در
اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در استعمال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماعی بود که بر نیل ثروت
و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و
غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آن بر قدر حاجت
زاید بود و جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضرورت
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود
که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام‌تر باشد و بر ارشاد و

یسار

ایشان

ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب اجتماعی یا ارادی بود چون تجارت
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
و اما مدینهٔ خست اجتماعی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و
مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض
ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت
سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و یسار
تحصیل لذت بود و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و اهل آن لذات را
متمتع‌تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل
معاونت بیشتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماعی بود که تعاون
کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر
مدن باشد یا بعضی از یکدیگر و بر تساوی باشند یا بر تفاضل و کرامات
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را از سبیل قرض اکرام کنند مثلاً
در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در
مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که
یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن ...

کرامت

و آن بر حسب استحقاقی که با یکدیگر موضعه کرده باشند و اهلیت کرامت
آن بنده و یکی از طوایف کهاربب حاصل آید بیسار یا مساعده اسباب لذت
و آنچه یافتن بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی
مخدوم جماعتی بود و ما لابد او بهمه جهتها کفی و یا نافع بودن در طریق
این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کنند بیکی از این
سه وجه و چهارم سبب دیگر بود و استحقاق کرامت را بنده و یکی آنکه شهر
اهل این جماعت و آن حلبه بود و حسب اما حلبه چنان بود که کسی در یکی
کارها در کارهای بسیار را کفایت آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهره بدین معنی عظیم
باشند بنده و یکی آنجماعت با تدبیر که مغبوطترین کسی از ایشان که
کسی بکروهی بد و تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بیسار
یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا حلاوت و استهلاکات موسوم بوده و دیگران
غالب بودن باشد و معامله در کرامت چنان مبادی شبیه بود بمعاملات
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از
همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه شریفتر بود و اگر اعتبار حسب کنند
یا یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار نفع

کند

کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمانرا به یسار و ثروت بهتر تواند
رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت ایشان
بهتر تواند کرد و شرط آنکه غرض او کرامت بود و نه یسار و اتباع او را
بنیل لذات زودتر و بیشتر رساند و اگر طالب کرامت بود و به
لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او
بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از وی او را
بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود
چه اتصال اهل مدینه بمبالغ بی‌شمار ممکن نبود و چند انواع افعال این رئیس
بر تبه احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که
انفاق او از روی کرم و حریت بود و نه از جهة التماس کرامت
و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بسبیل تغلب جماعتی
را که مضادت ایشان کند و آنرا او اعفال و یا بنوعی از ایشان حیلتی
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود
جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت
و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او و بعد از وی بحیث داشند
و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند

است د

یا موالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت
شمرند و نیز باشد که با اکفاء خود و از ملوک اطراف کرامت کنند
بر سبیل معاوضه یا مرابحه یا هم انواع کرامت استیفا کردن باشد و شخصی که خود را

کرامات د

بتجمّلی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف
ملبوسات و مفروشات و خدم و حیات محلّی تا هیبت او بیفزاید و
چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت بینند که ملوک و روساء
ایشان هم از این جنس باشند مر ایشان را مراتب کرده اند در مراتب مختلف و
هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کنند یا بنشانی
یا بنشانی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید
و بزرگترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت
کند و طالبان کرامت با و قرب جویند بدین وسیلت تا کرامات ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه دیگر را که غیر ایشان بود و بدین
جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه

جاهلیه د

فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلّت و کثرت
نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد
مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه

تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا اشیا برا
بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه
اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت متفاوت باشند و شغف و
غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود
بر نفوس مردمان بینند که کر نفس ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط
و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان همه بعنف بود و در طلب اموال و دما یا
یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در
قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوب ظفر یابند تا آنکه
کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق حیله و فریب دوست دارند
و بعضی باشند که مکابره و مکاشفه دوست دارند و بعضی باشند که
هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسی که غلبه بر دماء و اموال
بطریق قهر خواهند چون بر شخص حصه رسند بتعرض خون و مال او مشغول
نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را
امکان مقاومتی بود بهتر باشد و از قهر در نفوس ایشان لذتی بیشتر آید

و طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه
خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس
این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و غدر و
مکر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند
کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم
و سنتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که
اعداد و تنوعات که او غلبه کردن باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود
چون بدیهه و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و
اخلاق این جماعت جفا بود و سختدلی و زود خشمی و تکبر و جهد و حرص
بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر
و اذلال بود و باشد که اهل مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت
بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل مدینه
در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا علت کثرت و قلت
غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد
که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر چند

غلبه

ایشان را طبع ارادتی بود و بدان فعل نکنند چون آن قاهر امور معاش
ایشان تکفل دارد و او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلت
جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت
بندگان باشند که خدمت او میکنند و بمباشره و مزارعه مشغول می
باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در
غلبه بود و پس مدینه تغلب بر ۳ نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند
و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یکشخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت
تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با
اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما نیز ایشان را از
مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه از سه وجه باشند هم بران قیاس و
که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر جفا بود و
از حیله ناخسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن کنند
چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در
طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند
و سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بدل غیری

از وجهی دیگر بقهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این
قوم خود را بزرگ همتان شمارند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول
بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح کنند
و اکرام نمایند و محبان کرامت بود که از ارتکاب این افعال کنند در طریق
اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود
با قهر و غلبه و جمال که از خواص مدینه لذت و مدینه یسار است که
ایشان را اهل بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر از خواص مدینه
است که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این
مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بتصلف و افتخار و عجب و
محبت مدح اقدام نمایند و خود را بعقلها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را
شمارند و دیگر مردمان را ابله و کوطبع بینند و همه خلق را [illegible]
احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان ممکن باشد در زمره
جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کنند
و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و در سبب
طاعت اهل مدینه هم سبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خواهد و
چون حرمت زیادت بود و مال بهتر بدست آید و با مال بلذت اسباب

توان

توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد و از این سبب و چون
او را تفوق و ریاستی حاصل شود بتبعیت الحلالت یسار کسب
کنند تا بدان مشروبات و منکوحات که در همت کیفیت زیادت
از آن بود که دیگر را دست دهد بدست آرد و فی الجمله ترکیب این
اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف حاصل
باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه احرار و آنرا مدینه
جماعت گویند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با
نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را
بر دیگری مزیتی و فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند
و تفوق نبود میان ایشان الا کسی که مزیل حریت بود و در این مدینه
اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از
حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی
متباین و بهر جهه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در
طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه آن رؤسا آنان باید کرد که
ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤوس

الا آنکه محمودترین کسی بنزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر
ضرورت اقتصار کند و کرم و فضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال مستحق باشد
و هر چند روسا را با خود مساوی دانند چون از جهت ایشان چیزی بستانند از
قبیل شهوات و لذات خود و کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند
و بسیار بود که در چنین مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که
ایشان را تصور کرده باشند موافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی
محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه
را بر تعظیم او دارد و طبعا و جملگی غرض اهل جاهلیت که بر شمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد
و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ
متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا
و غرض خود اندر رسید و از این جهت امم و طوایف روی بدان نهند و در
کمترین مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف
باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینهها بسیار حادث شود که

مدینه

ایشان از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجنبی از بعضی در بعضی داخل و هر جزوی
بمکانی دیگر رود و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار
بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار
که اگر ایشان را التقاط کنند اجزا مدینه فاضله توانند بود و بدید آیند
و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از این
مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و با خصب تر
بود و شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله بعدد مدن مقدر بود
و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش جنس ضرورت یا یسار
یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس از این منافع متمکن بود
گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه
ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را
بتفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از و ستانند و رئیس
فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا
مقتول یا مضطرب الریاسه بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در
مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست
افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن مدن و ممکنتر

التقاط برچیدن

بود که از دیگر

نزدیک‌تر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند
و دران مدن یعنی مدن مرکبه بعوض نفاق و غلظ و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان ایشان بقوت و بطش و صناعت و سلاح
و اصحاب مدینه لذات را شره و حرص دائما در تزاید بود
و بیش طمع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت
قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که انرا اثری باقی نماند و دران
مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند
چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک گویند که
شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان
تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عنا ورزند اینست
مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه
فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما
بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند
ایشانرا مدنی بود بعدد جاهله و باستیناف سخن دران احتیاج
نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادت و شبه سعادت حقیقی تصور

کرده باشند و مبداء و معاد و مخالف حق توهم کردن و افعال و
آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش
گرفته و عدد انرا نهایتی نبود و اما آنکه عدد مدن جاهله
مقرر کنند و بقوانین ایشان هیئت مقصور شود و او را معرفت
افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله
پدید آیند مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار
پنج صنف باشند ۱ مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا
از ایشان صادر شود و اما بجهت غرضی دیگر جز سعادت باشند
لذتی یا کرامتی ۲ محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن
جاهله مایل باشند چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع ان بود
انرا بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند
۳ باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع
عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند ۴ مارقان
و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب
سوء فهم بر اغراض اهل فضلا وقوف نیافته باشند انرا بر معانی دیگر

حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن اصرار
بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امید وار باید
بود و ۵ مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام بود
و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامات اهل معرفت
نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت اولیه
بعوام مینمایند و خود متحیره باشند و هر چند عدد نوابت زیاده
ازین اعداد تواند بود و اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی
بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در
جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه
خیر موفق و معین **فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک**
چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد
فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیات معاشرات جزوی که میان
خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم که هم سیاست
ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی
بود و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آنرا
امامت خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت

کیفیت

و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول
آنکه تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از
خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس دوم
تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور
عام کند و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا
و امثال آن و شر در عامه خوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و تسخر و غیبت و مانند
آن و مردمان در هر دو حال اقتدا بملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که الناس علی
دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک
گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی
ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و انقیاد و وقع و هیبت
در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی
نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سیم متانت

خول نگهبانان اسپ
و حشمه گماشتگان را

رای و آن خطری دقیق و بحث بسیار و فکری صحیح و تجارب مرضی و اعتبار
از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تمام که اثر آن عزم
الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب
رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب جمیع فضایل و اجتناب
از جمیع رذایل بی این فضیلت میسر نشود و حصول این باب در شان اهل حرم
امنیت و ملوک محتاج‌ترین خلق باشند بدان چنانچه گویند که در مأمون
خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد
و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع شدند و در انواع
مداوات استعمال فرمودند چندی از آن بی‌نجاح مقصود بماند
تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حصار کتب و
ادویه ایشان رفته بود و یکی از ندما درآمد و آن حال مشاهده کرد
گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک مأمون اطبا را
گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این حال از
من محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی‌سآمت
و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته‌اند اخلق بذی
الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا و ششم سیاست

علاج المرض

اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه ابرا آبا شریف
عظیم بود و بسیار و اعوان موسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و
رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر
بعد از عقیده درست دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب دنیا
و کسیکه غرض او در منازعت غیر این دو چیز بود در اکثر احوال
مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود
و آن دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام نماید
چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود
یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی نتیجه بود و لذا آنه
التقویس و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی مولم بود و لذا آنه و
شریره را اقله نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک لیکن در حقیقت
ضد ملک بود و باید که متقرر باشد بنشبه که تا طبع در امور ملک
که مبادی دولت از اتفاق را بهاء جماعتی خیزد که با یکدیگر
در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق
محمود بود دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب آنکه

مبادی دول اتفاق آن بود که هر شخصی را از اشخاص آن
قوی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند و تعاضد آن اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد
یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت او آن قوت بود
و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار
که مخالف آرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد و چه
همت ایشان یک شخص باشد که بمثابت کسی که قوت او اضعاف قوت این
یک یک شخص باشد بر چند [illegible] و لامحاله منهزم مغلوب باشند مگر که ایشان را
نیز نظامی و تألفی بود که قوت اجتماعی با قوت القوم تکافی بود
کرد و چون جماعتی غالب شوند پس اگر سیرت ایشان بر انتظام بود
و اعتبار عدالت کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود
متلاشی شود و چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم الحب مقتضی اتحاد
مستدعی اختلال باشد و اکثر دولتها دوام که اصحاب آن
با عدم ثبات بوده اند و سبب اتفاق رعایت میکرده
در تزاید بوده است و سبب توقف و انحطاط آن غلبت قوم در
مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صول فضلا

استکبار این دو جنس کنند و چون ملابس آن شوند بر آنچه ضعفاء عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند با سیرت اول بکدا از بد بدتر رفته و نعمت جوئی و حوس عیشی
مشغول شوند و از حرب و دفع تهمید و تکاسلی که در معاونت
اکتساب کردن باشد در ناموس کنند و تمتع راحت و آسایش
و عطلت میل کنند پس اگر در اثناء آن حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر او آسان بود و الا جود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر نکبت و تجربت وا دارد تا منازعت و تخالف ظاهر کنند و
یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدء دولت هر که معاونت
و موافقت ایشان بر خیزد مغلوب گردد در انحطاط معاونت و
منازعت هر که بر خیزد مغلوب گردند و [illegible] حفظ دولت بدو
خیر بود یکی تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا و در اخبار حکما آورده
اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با ابالت و عدل
عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی بنوع
که در غیبت او باید که مدتی از ایشان طالبان ثار و اوار
و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان

و با نیت و معدلت دور بود و درین اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که آراء اشیا را متفرق گردان تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که بآن
بطلب تا مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال
رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود
و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی
دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد ۱ اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و
منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت
آب اند در طبایع ۲ اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان
و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع ۳ اهل معامله
چون تجار که بضاعت از افقی بافقی برند و همچون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها
و جباة خراج که معیشت ایشان متمشی بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع
۴ اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات

افق کنار جهان

همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص بی ایشان محال بود و ایشان بجای
خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج
از اعتدال و دیگر امور مستتبع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از
بهمین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هم التعاون بالاعمال و فضیلة التجار
هم التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هم التعاون بالآراء السیاسیة و
فضیلة الالهیین هم التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة
المدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و
احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد او تعیین کند
و مردم پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل نفس
اعظم پس باید که بر دیگران [?] بر کسی که پادشاه بود و احتیاج باشند [?]
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را بر روسای باقی خلق باید ساخت صنف دوم کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و ایشان را بر غیر باید داشت [?]
و در امور خود مزاح العلة گردانید صنف سیم کسانی که نه بطبع خیر
باشند و نه شریر و این طایفه را آمده باید داشت و بر خیر تحریض نمود

الحراف

تا بقدر استعداد بکمال رسند. صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر
ایشان متعدی نبود، و این جماعت را حقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و
زواجر و عقوبات و ترهیبات ایشان و انذار کرد تا اگر طبع جوهر باز
گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می‌باشند. و صنف پنجم کسانی که
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی، و این طایفه خسیس‌ترین خلایق و رذل
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت اعظم بود و منافات میان این
صنف و صنف اول ذاتی، و این قوم را اگر امید تربیت بود و گروهی را
که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد
و الا از شر منع کرد. و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود
و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید داشت
و ازالت شر را مراتب بود: یکی حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه
و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از
دخول در تمدن، و اگر شر او بافراط بود و مؤدی به هلاک ابنای نوع و فساد
نوع، حکم خلاف کرده‌اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه، و اظهر
آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت شرارت او بود مانند

دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و در قتل
البته بجسارت نشاید چه تخریب بنائی که حق عز و جل چندین آثار حکمت درو
ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران ممتنع شود از عقل بعید بود
و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بآنکه شر ازو حاصل آید
بالفعل، اما اگر شر درو بقوه بود حبس و قید و نفی و مکروهی دیگر
نشاید که بدو رسانند. و قانون کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت
عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی، مانند طبیب که
علاج عضوی معین بحسب مصلحت همه اعضا کند در نظر اول، و اگر حس کند
که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد در مزاج اعضا حادث خواهد شد
بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید، و اگر این خلل متوقع
نبود عنایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد. و نظر ملک در
اصلاح هر شخصی بر همین منوال باشد. و شرط سیم در عدالت آن بود که
چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود
تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد او را هم در آن اعتبار کند، و خیرات مشترک سلامت بود
و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند. چه هر شخصی را ازین خیرات حدی است

قسطی باشد که زیادت و نقصان در آن قبیح بود و جور رسد اما نقصان جور
باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات
فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد
که چیزی از آن خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که موجب ضرری
بود بغیر او یا بغیر مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند
از آنجهت که بیرون کردن باشد و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود
مانند قرض و بیع و هبه یا بی ارادت بود و چون غصب و سرقه و دیگر
را اشتراطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا
از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی که ضرری
بمدینه رسد جایز بود و منع جور شرور و عقوبات باید کرد و باید که
عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود و بمقدار
جور باشد بر جانی و اگر کمتر بود هم جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز
هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا جور بر شخص جور بود و بر مدینه
یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند عفو نکنند که
بر و جور بر مدینه بود و گفته اند بعفو او عقوبت از جانی ساقط شود و
و چون از وجوه عدالت فارغ شود جهان گیرد بار رعایا که تعدی از

با او رسد که نافع بود و بیشتر را
یا غیبه ضار چه اگر جور و بار
نشاند بر وجهی

بجوری

عدل

عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان
آن بود که خیراتی که ممکن بود و زیادت بر مقدار واجب بمستحقان رساند
بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه شکوه و بهاء ملک از هیبت
باشد و استمالت دلها باحسان حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند
و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و
زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص گردند اگر همه ملک
بیک تن دهی از او راضی نگردد و باید که رعیت را التزام نوامیس
عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام
طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس
حق مقتدا نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود و اما اگر حکمت مفارقت
کند خذلان ناموس راه یابد و زینت بر رود و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تثبت نشنود و ابواب رجا
و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ
ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجاملت و محاطبت با

ملک

و تمیز حیثیت باید تحرز و تحفظ و منع تدبیر او کند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج مشاورت و استمداد و عقول آن بود که مشاورت با اصحاب فضل و
همت و غزارت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان از اصابت رای
نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون
متهم شود و افعالی که ضد آن رای اقتضا کند که مبادی امضاء آن
رای بود و امضا کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای
و طرف نقیض اجتناب باید که هر دو محل مظنه تهمت و طریق استنباط
و استکشاف آن منکر بود و باید که و از ایما متهمان و متجسسان متفحص از
امور پوشیده و خصوصا احوال همسایگان مشغول باشند و از افعال و همسایگان
و خصوم را ایماء ایشان معلوم کند و چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اعدا
وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن
بود و که در احوال ایشان از اخذ عزم و استعدا و عده و اهبت
و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود بودن
باشد مانند احضار غایبان و اشاعت غیبت حاضران و مناسب لعب در
تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث
مختلط و احساس متعطی زاید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر بین نظر

بانفعالی

اهل فضل و رای کنند و بدانی که خاص نفس تعلق دارد و التفات نماید و طلب
کرامات و تعلیمات باستحقاق کند و فکر از تدبیر امور بکلیه معطل نگرداند
چه قوت فکر ملک در حراست ملک منیع تر از قوت لشکر با عظیم باشد و جهل
مبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و لذت مشغول گردد
و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار تدبیر راه یابد و اوضاع در بدن
افتد و در شهوات حریص شوند و اسباب آن مشاغل کند با سعادت
سعادت شود و اختلاف باعث و نظام مرج و اوضاع الهی خلل پذیرد
و با ستیصال تدبیر و امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این
قرن از ... خیرات معطل بماند و جمله تبعه سود و تدبیر یک تن
باشند و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم
در دست تصرف من است باید که در ساعات فراغت و راحت من معزا
که این تباه ترین اسباب فنا و زوال ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که
از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری باشد مانند طعام
خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در
ساعت عمل و تعب و فکر و تدبیر فرسا اید و باید که اسرار خود پوشیده
دارد و با برادران رای قاصر بود و از جهت منافعت این و سبب اگر

دخل

کنند و از مصادر و موارد امور که از بطانه و خواص چون
اهل معلوم کرده و از آنچه از افواه گویندگان و بندگان و حواشی
ایشان که بعلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کنند و بهترین حالی که در محاربت بود آن بود که کسی را کسی
دوستی بود که با او استیناس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او
بگوید و چون مجارات و محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل
... شود و باید که ما داوله با هم بازخوانند و تجدید بوا بر ...
بر یکطرف حکم کنند فی الجمله اهتمام با طریق استخراج در شان ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود و جهه استعمال
آن در وقت حاجت و جهه احتراز ازان در وقت احتیاط
و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ازیشان باقصی الغایه
بکوشند و تا ممکن باشد چنان سازد که قابلیت و محاربت محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا با دفع بود یا
اگر با دفع بود اول باید که غرض او از جنگ تحصیل و طلب دین باشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم
و سوء ظن مقدم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق

بظفر

بظفر و با جمعی که متفق الکلمه باشند البته حرب نشود چه در میان دو دشمن
ترس مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که
اگر شکستی آید از آن تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که
بوقوع ورود ملک را هیبت خالی نماند و در تدبیر کار لشکر
کسی را اختیار کند که بسه صفت موصوف بود ۱ اول آنکه شجاع
و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع
اکتساب کرده ۲ آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و ۳ آنکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت تفریق اعدا
و استیصال ایشان میسر شود و استعمال آلت حرب از حزم دور بود
و از شمشیر باک گوید استعمال عصا باید کرد و آنجا که تازیانه کفایت
بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که دبوس کار تواند ساخت د...
باید که احتراز ... محاربت بود که احتراز الدوا الکی ...
تفرق کلمه اعدا ممکن با انواع حیل و تزویرات و نامهای بدروغ مذموم
نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حزم
تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب تجار اعتبار باید

کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سود بیشتر از زیان نبود اقدام
ننماید و در موضع حرب تیقظ باید کرد و جایگاه مردان چنانکه مصلحت و
صلاحیت آن کار بر ایشان بود اختیار کند و حصار و خندق استعمال
نکند الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در
اثنای حرب مبارزی یا شجاعی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت
او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور
حذر نمود و بر دشمن حقیر استهانت کردن و تانی و عدم اهتمام استعمال
ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون ظفر یابد
بدشمن ترک گیرد و از احتیاط و حزم چیزی باکم نکند و تا ممکن بود که
کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند
سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت برنهادن و در قتل
هیچ فایده نبود و بعد الظفر البته قتل [illegible] و عداوت و تعصب استعمال
نکند چه حکم العدو بعد الظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما
آورده اند که ارسطاطالیس را رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر
از ایشان باز گرفت ارسطاطالیس بدو عنایت نامه نبشت و در آنجا یاد
کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر

چه غدر روا داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه
از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در باب
عفو کسی که گفته است: سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب / وان کثرت منه
علی الجرائم / و ما الناس الا واحد من ثلثة / شریف و مشروف و مثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره / واتبع فیه الحق والحق لازم / واما الذی
دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی وان لام لائم / واما الذی مثلی فان
زل او هفا / تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم / و اما اگر در جواب دافع باشد
و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین با سپاه
دشمنان رود چه اکثر شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان
اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در
حصون و خندقها جهت [illegible] تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل اموال
و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک و الله
اعلم. فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک. و اما معاشرت
با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکو خواهی ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان عنایت
جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد تا احراز

وغیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کند و البته کراهیت و انقباض
بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استعدادی
نمایند و در درگاه و آستان احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجا آرند و در اوقات
نوائب و مکاره جان و مال در سر ایشان از روی محافظت دین و ملت و
اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم باشند
باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش
و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسانیکه بجوار و معرفت ایشان ممکن بود و لذت
عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسانیکه بخدمت ایشان مشغول باشند
سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت
کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کنند در آنکه نصب العین مخدوم
باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که مؤدی بود
بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی
باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح
گوید و آن کار را براستی سپاس کند و چون تامل کند سهوی ازو بود
در دنیا که او را دو وجه بود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری

طلب

طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر
محامد اخلاق او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد بود حواله بود و مثلا آن
شخص وزیر باشد یا مشیر یا معلم و تعریف کارها او بر وی واجب باشد
باید که داند که رؤسا و ملوک مانند سیلی باشند که از سر کوه در
آید و کسانیکه بیکدفعه خواهند که آنرا از سمتی بسمتی گردانند هلاک شوند اما
اگر باول مساعدت نماید و بمدارا او بتلطف بیکجانب او کناره و حاشیه
بعید گردانند جانب دیگر که خواهند توانند برد و هم برین سیاقت در صرف
رای مخدوم از آنچه مقتضی فساد وی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و
در توجه امر و نهی او را بر سبکاری تحریض نفرماید بل وجه مصلحتی که در خلاف
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار متنبه گرداند
و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات لطیف اشکال
و جمیل لطیف صورت آن زوالی را در چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن
بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون
بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را
بیند که این احوال ازو معلوم گردد و برو در افشاء اسرار تهمت نیفتد

کنند د
ممتحن د
کنند د

چه بسا مخدوم از احوال طایفه بسیار بی‌خبر شود و در اثنا از آن روسا را
بجایی که در آن بسی محل اعتماد بوده باشند گمانها بد حادث گردد
و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم منوط بر مصلحت و از بعضی بر بعضی
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و روسا را همیشه آن بود که
بدان متفرد باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از
همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را در آن و در هیچ سبیل کسی مصلحت سهیم ندانند
و بسبب این سیرت کشته هیچ مردمان بود و ایشان را دو توار تصوب
اعمال و آرایی که از خاص و عام در مسامع ایشان متمکن یافته باشد و باید
که بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر جایی در سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه چنین آن مخدوم را پسندیده
باشد که از اخبار تقاضی بسیار بود و چون میان او و مخدوم خالی بود
که قبح آن عاید با کی از حسد و بود و حیلت کند در انچه آن قبیح با خود گرداند
و برائت ساحت مخدوم از آن ملاحظه کند و چون او بری الساحه شود
از اسبابی اندیشد از خارج که حواله آن خیانت از نزدیک او بگردد و عذر
او در آن واضح شود و در جمله آنچه نیک مخدوم محجوب بود

مکروه بود لطف کند و ایثار محبوب او کند و اگر بر مکره نفس خود دلیل بیند
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود
نبود و چون امینی معتمد ترکردن باشد در سایر معامله و مجارات که
میان او و مخدوم افتد و خویشتن را در آن خطی بیند ترک آن حظ کند و
و از آن تجنب نماید و خطر بیش مستخلص گرداند تا ثمره چنین عاید با او باشد
چه اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک آن
از قضاء آن اولی و در جذب منافع از روسا لطف عظیم بکار باید
داشت و البته بسوال و الحاح در آن اقدام ننمود و طمع و شره را
مجال نداد و دل منفعت و کوتاه دستی عادت باید گرفت که خود دنیا
روی بکسی نهد که او از آن معرض باشد و از کسی اعراض کند که بر آن
حریص بود و جهد در آن باید کرد که از روسا و مخدومان اسباب
منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء
منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر
منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
طلبد نه از مخدوم چه هر که از روسا نفع گیرد او را عزیز
شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا نماید که نکته کلمه

و اندک رسمی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مستغلات خود بذل
خواهد کرد و اگر حبس کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مسارقتی بکار
دارد و حرص او تیز کرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول و کوشش
نماید و جهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم
طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لایق تر
و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق روسا و دیگر
باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه
جنبه بی حقیقت بود و در همه حال قناعت و رضا براکه از مخدوم
بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد
البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه
با خود دکر داند و بعد از آن اعتذار و تلطف نماید با تجدید
حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرده
و اگر بیکی از ولاة که ظالم و بدخوی بود مبتلا کردد باید که
داند که او در میان دو خطر عظیم است یکی آنکه با والی سازد
و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه

احوال

با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه
خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت شغلی
و با والی غیر مرضی السیره هیچ چیز محافظت و وقار طمع نباید
تا آنکه که خدای مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آورده
است که اگر سلطان ترا برادر کرداند تو او را خداوندگار دان و
اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او
منزلتی یابی ملق لفظی مانند تفرقات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود دیگر بر سر جمع که [illegible] درین باب
تقصیر نباید کرد و با او تقریر مکن که مرا بر تو حق حقیقت یا
سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را نسیه و پیک او تازه میدار و چنانکه آخر آن اول را
احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
کند و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچکار سخت تر از روز را
سلطان نبود که مکان او منافست بسیار کنند و چنانکه دوستان او
سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و متوسط باشند ان منصب او متهز فرصتی چنانکه بار کشیده و مترصد

طاعان

ایستادن و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود و چه در شیم
وجه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت
معاندی از آن باب بر جانب قصد اعلام نماید که او را بدان هیچ مبالات
نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد
سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدل افتد
جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب
ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود و ترک
مکر و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا
بران وقوف ندهند و مجاملت کردن در تحری رضای ایشان همه وجوه
و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی
و تقریب آنکه او را نزدیک خواهند و تبعید آنکه او را دور کرده‌اند
و تخفیف مؤونت خود بر ایشان و احتمال مؤونت ایشان و بذل
مجهود در طاعت و عادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود
باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم
و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که

شیمهٔ سلطان تشمر و غلظت ایشان بغلظت مدارد و که باد عزت
زبان گشاده کرده‌اند باعتراض مردمانی بی سابقهٔ تسخطی بس اند
قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از
مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در مجلس جمع نباید
آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد و چندانکه خشم مخدوم
ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت
او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بار رضا آید و در آداب
ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و
جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر
بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگوی اگرچه که
بحضور او دو تن سر گویند یکی از ایشان کینه سلطان و در
همعنی مبالغت نبود و چون از کسی سوال کنند تو جواب مده که
آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف سائل و مسئول
و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی‌پرسم چه جواب گویی و اگر از
جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبق مطلب که دیگران
خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو شماتت کنند

عثرت لغزیدن

کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر شخصی بدانی پس آنچه داری
اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد
بر اصل قربت و خدمت قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود
و بدانکه هر مردمی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی
طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و مؤانست و مؤالفت او
ایثار کند و هرچند از وظاهر دور بود و سبب آن اتصال روح
باشد بروح و چگونه ایمن توان بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از
آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان
گذاشت پس هر دو بمناسبت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رای
زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد
او کنی نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
و هوای خویش سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب **فصل ششم** در فضیلت
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است
و تمام سعادت او بنزدیک اصدقا اوست و دیگر کار او
در نوع و هر که تمامی او بغیر او بود و تنهایی کامل نتواند شد بس کامل

توانی

و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیر ایشان
که بد خلق گرفته باشند ایشانرا اشکال کرده اند تا بمعاونت ایشان
آنچه بانفراد او حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود
ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی ابدی چنانکه
گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود باشند و اصحاب
لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک
اولی چه اختلاط بمنزلت نمک و توابل که هرچند در طعام بدان
احتیاج بود اما بجای غذا نه ایستند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار
نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد
و چون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در شعرا احوال عشق خوانند چنانکه گفتیم
جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود
و لیکن حسن عشرت و کرم تلاقی که با او باستحقاق استعمال افتد
با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد و نکته فضیلت چه مردم
چنین فاضل در معاشرت معارف جو و سلک معاشرت اصدقا
سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه حال اما در حالت رخا

باشند

طلب

احوال

از جهة احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و امّا در حال شدت از جهة
احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان
و بزرگان بمستحقان تربیت و اصطناع بیشتر از احتیاج درویشان بود
با اهل جاه و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور
مردم است ایشان را باعث میگردد و اند بر مشارکت در معاملات و معاشرة
بعث بقاء جمیله و مراعات یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و
دعوات تا بحدی حکمت و انقراطیس گویند عجب میدارم از
کسی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و
وضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان می اندازد
که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچ لازم این فضیلت بود
از خیرات شامل و محبت و مواسی اگر معیشت بی آن ممکن نیست و
حیات با قطع نظر از ان محال بود و در میان انواع حسن اولی بود
چه اگر همه دنیا در غایب دنیا کسی را حاصل بود و فایدهٔ این
خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود و تملک بقاء او
ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و حقیر شمرد و بحقیقت خوار
و حقیر و اخس بودن باشد و اگر کسان بود که تحصیل آن با سانی

ضغن کینه
ضغاین جمع

میسر نبود دشمنان او خطا بود چه قدما گفته‌اند که بمحک امتحان عیار دو
ستی باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من است که قدر مودت
و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایس اهل
دنیا را ابدال عیب بود از جواهر بری و بحری و آنچ از ان تمتع یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و ملامت این رغایب
در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از جمله در وقتی که او غایت معتمد
معیشت مجهولی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها کجای دوستی
که در مهمی مساعدت کنند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
نه ایستد چندانکه بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی
بود و از وی که حال بر آنکه در ملابست ملک از جنس سعادتی محظوظ
باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظم
در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را
دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون
مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و
بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ممالک بر او
نزدیک نماید و بحسب بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را

در صورت شاه و شاه مات کنند و از جملهٔ این فضیلت تنوع الوان و اشکال
الا از صندوق از صندوق و چگونه در اطمع الوان طلبند الا بوسیلت رفق و تعشق
تا اینجا سخن این حکمت و چون تعرف تعمیم حلیل فضیلت عظیم کردن اندر سخن در کیفیت
اقتنا و معاش باید گفت و بعد از آن چگونگی محافظت آن بیان باید
کرد تا طالب این حلیت به برکت آن شخص شود که گوسفندی فربه مجوا
که بگوسفندی ایام رسیده فربه بغته شد چنانکه شاعر از معنی عیان کردن آنست
اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم
که از حیوانات دیگر متضع و احتمال و اظهار فضیلت از روی ریا
متفرد است مثلا بذل مال کند با بخل با کو و موصوف باشد و اقدام کند
اهوال با جبن با شجاعت موصوف گردد و دیگر حیوانات از اظهار هنر
اخلاق خود تحاشی کنند و از استعمال استعمال و تصنع دور باشند
بیش طالب این فضیلت باید که تمییز مثل حی بود که بر طبع حیات ش
واقف شود و اکثر نباتات در چشم او مشابه نماید پس بر نبات و
حشیش بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ باید و باستعمال
حشیشی که از اغذا پندارد و قصد کند و آن خود زهر بود و الکرچون
بر کیفیت آن کتاب و موف باید از ارتکاب خطر کند و از موذات احتراز

و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و کسی را در دام تزویر
افکنند مانند سباع او را فریسه و وسیله خود کنند و بطریق مطلوب استیب
که اعتراض بر سنت بوده است گوید که چون خواهند که اعتقاد صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر
و مادر و اقربا و عشیرت چگونه بوده است اگر سالف نیک باشد از او
امید صلاحیت محبت دارند و الا از وی پرهیز واجب دانند که کسی که
بعقوق منسوب بود و مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستان
که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و اگر با ایشان اول صحبت
کرد و پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غیر چنین
از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور بتعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث
بخیر جایز ندارد و کفور از شر و کبر و حمیل که همه کس بر آن واقف بود
انکاس نماید و بر حسب آن که در باب او تقدیم یافته بغنیمت شمرد و
و از احق خود داند و تحقیق صحیح است را در ادراک نعمت آن
نکایت نبود که کفران او تامل باید کرد و که در سبب آنکه از او صیانت
استغنا مصحح صفت تباه تر از کفران نشمرند و خود کفران در لغت

و شفقت از آنست و صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید
نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و جاری نبود و از تعرف این خلق
در کسیکه مواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ابا وی برادران و
انعام رود مستحق شمرد و مبتلا نگردد و پس نگاه کنند تا حال میل او
بلذات و شهوات چگونه است چه شدت اهتمام بران مقتضی تقاعد
بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را
و حرص و شغف و استیفاء آن هم نظر می شائی استعمال کنند بیشتری
از معاشران که مطالب محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی
نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معامله ایشان با یکدیگر یکی
از این دو سنگ بارج رسد تنازعی در میان آید همچون سگان
با یکدیگر در شغب آیند و با واز بلند و مجاورت سفها و الفاظ از اختیار
مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت ظاهر نهند بعد از آن تنزل کنند تا
در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسیکه بتغلب و تفوق
معروف بود و انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و عطای مساوی
راضی نگردد و بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت صدقا و یاران
بزرگ منشی بمودن دارد و مودت و صحبت با تعارت این خصلت

تمام شود و اخیر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کنند
تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و
مضاحک بچه درجه باید چه افراط در این ابواب اقتضاء آن کند که
از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات
ایشان بانجمان و تحمل تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که
بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون بدین احوال نها بار زاید و از ردیها که
بر سر دیم منشره باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او
و رغبت در مصاحبت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا تخبر الا بالصدیق
الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا اعجب ممن تحزن و له صدیق
فاضل و بر یک و دوست حقیقی اگر باید قیمت را ولی بود و که بمال عزیز است
و نیز باکثرت اعدا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و
و در بعضی اوضاع با بعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی
مقتضای همت او ف کرد و مانند آنکه در ساعتی یکدوست بشادی او
ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود و
با سبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود و در حرکت و بسبب تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال ط

و ظرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب [فضایل]
بتتبع صغائر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچکس را
با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از تحصیل صدیق
محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از و صیانت
آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا
مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او
سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود
نمودن احتراز کند و قول شاعر را بشنود که گفته است عدوک
من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر
ما تراه یکون من الطعام او الشراب و واجب چنان بود که چون دوست بد
آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته تضییع حقی از حقوق
او اگرچه اندک بود و استهانت نکند و جرائمی که او را عارض شود
فراموش نماید و در حوادث روزگار یار او بود و در اوقات
رخا بر وی گشاده و حسن خلق خویش او را ارزانی کند و آثار بشاشت و
و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد
و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد و مبالغت کند که اطلاع

[اغضا: عفو کردن]
[ارتیاح: شاد شدن]
[حفاوت: مهربانی کردن]

فیما حجب متولی اسرار انتواند آن کان و ذلک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هم در غیبت و حضور در هر لحظه وثوق او بمودت
و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود و در شمایل انس مشاهده کند مودت او مستحکم گردد و چه حفاوت
حقیقی در وقت لقاء صدقا پوشیده نماند و معرفت سرور و غیرتی
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسی که دل یکی او
بکار ایشان معلوم بود و چون صدقا و اولاد و اتباع و حواشی متعلقان و
دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق و
تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید
و صیانت همعنی از شائبه تملق و کذب و نفاق تحری صدق بود در اقوال و
افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بطایفه تملق بود و بمعنی نفاق و هر دو
مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت کند و تهانی و
تعازی و نزاهت از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت
خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان
معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه گفته‌اند که در مسکن کسی
توطن سازد و با انس گیرد و حریم وحدت و خانه او طواف کند

[بحظوره]
[تملق: چاپلوسی کردن]

اشکال و امثال را بنزدیک او جمع گرداند مردم شریر چون بر خلق کسی واقف
شود و باختلاط او رغبت کند و بمواصلت او مبتهج باشد آن
اشتیاق خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق
در حسن و ضعف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و بباید دانست
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرّا و اقتسام نعیم دنیا
واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا از آن واجب‌تر بود و اولی
آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء
کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و
نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با
ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید
شمرد و در آن انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست
بل ابتدا بدان اولیتر است و کیاست بر مکنون ضمایر و اسرار درون دلهای ایشان اطلاع
باید یافت و در انجاح مطالبشان پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول
داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باید که بعضی از
مشقت و مؤونت ایشان کفایت کند و موافقت و مشارکت تخفیف و تسلیت
یابد و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد با یاران و دوستان را

از اختصاص

تسلی زایل شدن اندوه
و خرسند شدن

با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را بران رجحانی نهد
یا بشایبه منتی مشوش کند و اگر از دوستی خشمی یا نقصان مواساتی احساس کند
در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او سیرت عیبی باشد
یا جهتی از علتی یا ارتکاب سوء خلقی تأنی کند جمیل مودت گسسته شود
و وهن بعهود و صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن
نتوان بود و باشد که بعد از آن جنایتی و خطیتی دامن گیر آید که سبب
در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عاقل مجوز در این باب آن بود
که هرچه زودتر تدارک کند و آنچه مسئله و سبب وحشت باشد
از دل پاک بنقل و غش اظهار کنند که برکه راستی بسیار بود و اگر
مجرم صدیق بود باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که و فی
العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند جملگی
و باید که مداومت مراعات را سبب تقیه محبت تهاون شمرند بل از ادوار
امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا
منزل یا چیزی دیگر المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال معرفت ندارند از فساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشد
پس چون صورت در وجود بوار از افعال در تعهد تشویش و خرابی

می گراید بنگر که جفاء کسی که مبدء همه خیرات ازو بود و عمدهٔ اغراض

از کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا بدو بود و چه مایه شنیع باشد

بعد ما ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود و بر فوات یک نوع مقصور

باشد و چون ضرری که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان

منتظر بود و متنوّع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضارّ گردد و از

عوامل عداوت ایشان خوف بی‌نهایت بود و انقطاع امید از خیری

که از ایشان متوقع بود و بعلاوه حاصل و بالتزام مداومت مراعات

از وخامت عاقبت فراغت می‌توان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت

و مرا هر چند با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر

مرا ستیزه و مجادله کردن

باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلافات

و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر شرّها و طلب الفت و دوستی

در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی که

مراء کند با دوستان خود و گوید مرا سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن

باشد پس در محافل که روسا و اهل شرف جمع باشند مجارات احدها

با دیدار آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کنند و بالفاظ جهال و عوام

تلفظ نماید تا حاضران از انقطاع و تبلد ایشان روشن گردد و در حال

خلوت کنند اگر در این فعل بکنند بل این فعل آنجا بکار دارد که شایستهٔ

نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی مثمر بود و غرض او از مباحثه

طلب آن بود که با مجلت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و بحقیقت

این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون بسیاری

ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را التفات و صغار موسوم وار مروت

یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب عورات یکدیگر مجمول شمرند تا حال میان ایشان بعداوت

رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دماء و انواع

شرور انجامد و ازین جمله از توابع و لواحق مراء باشد و حذر کند از آنکه بخل کند

با دوست بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا چیز فنی و صناعتی که در آن

ماهر بود ولی چنان سازد که او را محبت استبداد و ایثار نفس او در آن

باب مشوب نتوان کرد که مطایبت با دوستان در متاع دنیا که بنقص محل

موصوف بود و بحرمان نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم

آید موسوم بتجنب تکلف در مقتنیاتی که باتفاق زیادت گردد و در بخل بعضی نقصان

پذیرد و مخالفت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان بود و وفور

حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در

علوم یا از قلت بضاعت بود و یا از طلب تفوق بر دیگ

جهال یا از خوف آنکه در سبب قصوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و حمیتی
این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل در علم خود و قناعت نماید
تا بر علم دیگران ایشان بخل کند و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت
کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند که در تصنیف فاضلی ظفر یافته اند
و آن را از مستفیدان باز داشته و اثر آن مدروس کرده اند و تحقیق مبانی
مودت موجب انقطاع اطماع حسد قاصر باشد و حذر باید کرد و از آنکه
کسی از اصحاب و اتباع این کس بدیگر چیزی از امور و اسباب دوست او
بر وجهی ناپسندیده حکایت تواند کرد و با نفس او چه رسد با کتاب عیب
حرمی که متصل باشد بدو و رخصت باید یافت بعیب ذات او چه رسد بل باید
که هیچ قرین را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب آن معنی طمع نیفکند
نه از روی جد و نه از جهه هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض
و چگونه احتمال ذکر ما مجوز کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و حقیقة
و قائم مقام او و عینیت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در
آن رضا بوده باشد پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون
در دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود و مواخذتی لطیف که در ضمن آن

ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بهیچ غذائی معالجه کند رنجی
را که با استاد و برش و قطع آن اقدام نماید و مراد از این موافقت
نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد و بلکه آن هم عین
خیانت محض بود و خیانت در چیزی که ضرر آن عاید باشد با هر دو
تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی
از غیری اولی بود و پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض ایشان جهتی
مرموز بدو و در میان عتاب درج باید کردن و اگر بتصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و
تذکر حالها که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و حنان
باشد آن معنی ایراد کرد و البته الحدیث از مسامع حسد فاحفظ و
دیگر تا با جانب واعدا رسیدن پوشیده داشت که حق دوستی زیاده
از آن بود که او را در معرض مذمت حسد او و استحقاق اعدا
آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید
کرد و سخن ایشان البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت
نصحی در میان اخیار مداخلت کنند و در انشاء احادیث لذیذ
سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و او را

که

و زشت‌ترین صورتی بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیادت یابند سعی با هم
بحدیثها فرا بافته و دروغها برساخته و تقبیح صورت او گفته شده و در
نفسه این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده
اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار منخرا شد و سر انگشت را جای
مطلبید تا چون بتفحص و تفتیش بسیار رخنه یابد بکلنگ آن را بزرگ کند و
قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود
و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده‌اند که یکی از آن باب
اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع حکایتها
آنست که چون سعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
حیوانات عظیم آید با ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن در صورت
ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحاء خود که قوام مدار ملک
بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و اعتبار
ایشان را اولا در خویش بحقد و عداوت گرانند و بر بطش و قتل و تعذیب
ایشان اقدام کنند شاید در باب دوستانی که بر نور کار اعتبار احوال
ایشان کردن باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات شدائد ساخته
و بمنزلت ارواح در دلها جای دادن از سعایت امثال حذر کنند

و نیکو گفته است در بیمعنی شاعر این ابیات را: و عشیرة قد کنت بینهم ندیمهم
و کذاک کلهم یحبنی و انا کنت المعدی بینهم و لدیهم: یحنو رایی کان للرای الاحفظ
فسعی الاعادی بالنمام بیننا: حتی تفرقنا فنلت و بانوا: و احتیاط در باب
محبت که احتیاج بدان از وجوه احتیاج بتمدن ظاهر است از
اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه
اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم مبنی بر محافظت نظام تالف که وجود
نوع بی آن ممتنع بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح
معاملات تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط
شهوات بدنی تا اجتناب از عظایم تشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت
از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل
با سیاقی خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت
و سخاوت تا بفعل اسرار نیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندان حاجت بیشتر بود از خارج احتیاج رباط و
و قنیه‌ها موادی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در
کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از انجهه حکما گمان کرده
اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم‌تر از کسالت و بطالت

نیست چه انحلالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل
و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین
خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و توحش
و توحد گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب تعمق بود
چه این باب اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم
والله الهادی الی سبیل الرشاد **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق
اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای
آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود
در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باشد تا نقصان
میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه بمدارج کمال باعث
شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید
و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما
معاشرت با صنف بلند بر آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود و سه نوع ۱ اول معاشرت

با دوستان ۲ معاشرت با دشمنان ۳ معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی
که بدوستان حقیقی مشتبه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نبود معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارا
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار خود و عیوب
از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مقادیر اموال همچنین و تفحص اسرار ایشان و مواخذت نکند و در
اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول شود تا صلاح ذات البین و
اصلاح ایشان مرجو باشد چه تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا
و اولیاء مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند
و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجت و
اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال فرح و ترح
ایشان را دستگیر و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم
رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و نوبت اهله
مرتبه ایشان تفاوتی اهند و گاهی باکراهی برسند در طلب دوستی ایشان

بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود طلبد و اما اعدا دو نوع
باشند نزدیک و دور و هر یک بر دو قسم شوند اکفا یا نه اکفا و
اهل حقد از جانب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از
دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات
و در ماکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد و اصل
کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و بلطف ایشانرا
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع
گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم بایسته بود والا مادام
که بر وی ریائی و مجاملتی ظاهر نکند یکدیگر را می بینند بر محافظت آن نوع
باید نمود و بهیچ نوع در سکون دشمنی رخصت نداد که دفع شر
بخیر خیر بود و دفع شر بشر و بمناصحت اعدا مبالات نباید نمود
و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمامی و منازعت و مناقشت
احتراز تمام لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و نقض
اتصال دول و استیلای افکار دایم و هموم متوالی و ضیاع اموال و
کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد
و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف

بود

شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادت هیچ خیر بود و تنازع در ملک و تنازع در
مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم
بود و اختلاف آرای و طریق توقی از حصول غرضی حقیر از اسباب آن
ضعیف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان وقوف کرده و مانند آن [illegible]
و بدان بر انتقاض مساعی القوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع روسا
و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند
و مکایدی که سکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند
و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تفتیش و تظنیت آن واقف
گردد و آنرا جمع کند و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد و از
نشر معایب دشمن مفلس فرسودگی او بود و بدان و عدم تاثیر ایشان
ولیکن چون بوقت خویش اظهار کرده آید کسر و قهر او حاصل آید
و اگر بعضی از آن او را تنبیهی کند از شر تا چون داند که بر معایب و
مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و
شاید و درین باب تحری صدق شرط تر بود چه کذب از

از دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف
یابد تا هر جنسی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب تعلق و ضجرت ایشان بود
همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری در
این باب آن بود که خویشتن را بر ضد او و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند
و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت کرد تا
هم بکمال ذات او و هم در خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان
فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرائط
حزم و کیاست بود و چه معرفت عورات و زلات اقدام و مواضع
عثرات ایشان بتوجه اشاعت در دست دهد و تلفظ بدشنام و
لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور
چه این افعال نفوس و اموال ایشان ضرری نرساند و نفس و ذوات
مرتکب را فی الحال مضر بود که هم سفهاء شمرده نمودن باشد و هم خصوم
را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم
مروزی زبان بعرض نصر بن سیار آلوده کرد و بتصور آنکه ابومسلم را
خوش آید و از وی پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را
از آن تعنف زجر نمود و گفت اگر سبب غرضی دستها کوتاه شان آلودن

می‌کنیم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم غرض وفا
خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن بود و تا نشنید
آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت نماید و شادمانی
و فرح اظهار نکند که دلیل خطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده
باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او حامی سازد یا در جزئی
که بقضا او وفا و امانت کند اعتماد وی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند
و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا
سه مرتبه بود ۱ اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین
۲ احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند
۳ قهر و قمع و این خطر بزرگ باشد و با وجود شش شرط
بران اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود و بذات خویش و اصلاح
او بهیچ طریق صورت نبندد ۲ آنکه بهیچ وجه از وجوه جز بقهر خویشتن را
از تعرض او خلاصی نبیند ۳ آنکه داند که اگر ظفر او را بود و زیان
این که هیئت ارتکاب خواهد کرد استعمال کند ۴ آنکه ظفر بقصد
سعی در ازالت خیرات از و شاهان کردن باشد ۵ آنکه قهر او بر دیگری

لطف جیران و گرسنگان
و به باسپاسی گذرانیدن

مانند جنایت و غدر موسوم نشود. آنکه از اعاظم مذموم چه در دنیا
و چه در آخرت ممنوع نبود و مع ذلک از جهت او بدبخت و شقی گردد بهیمه
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد. اما حسود را باظهار نعم
و مرآت فضایل و دیگر چیزهایی که مستدعی غیظ و ایذاء او بود و بزرگی
مشتمل نه بگذارد و اگر چه غضب من دارد و اگر نه تا او جهت او گرداند و جهد
نماید در آنکه مردمان بر سیرت او واقف شوند. اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه
مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت وقت. مثلاً فضلا را و آن قومی باشند که
بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند و با ایشان مخالطت کنند و سخن
ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند
اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و باظهار احوال مغرور نشود بلکه
تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن
بر وجه صواب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول
از روی تبرع مدح و ثنا گویند و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص و بدانشان
شبیه نماید چه مذهب ایشان هنر دیگ همه خلق محمود بود و با سعی ایشان حکم
دارد و در مصاحبت ایشان مبالات والتفات بکند تا از ایذاء او اعراض

کنند

کنند و اگر شتم و سفه ایشان مبتلا شود و از جهت هر شر و بدان
توجع و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی
اصلاح حال با مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و با نوا
مجالست این صنف احتیاط کند و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد و
و با اهل کبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا
از آن متألم و متنبه شوند که التکبر علی المتکبر صدقه. چه تواضع با
این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در صحابت او مستغنی شوند
و پندارند که بر همه کس واجب خدمت و تذلل کردن و چون ضد
این یابند. و دانند که گناه ایشان از بودن است و ممکن که بسبب تواضع
و حسن سیرت ایند. و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت و
واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا
از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند
و مدارات و مجامله استعمال فرماید و همین داند که ایمان بدین جبار
باشند و کریمان بهمین و بهم بر بیمثل و نمط با هر کسی الحق بعقل اقتصار کند
و حزم و کیاست ایشان بکار ... دارد و در صلاح عموم خلق و صلاح
خصوصی خود تا بقدر استطاعت می کوشد. اما زیر دستان هم اصناف

باشند معلمانرا نیکو دارد و در احوال طبایع و شهوات ایشان نظر کند
اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند
و بر آن تحمل منتی یا مؤونتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و
خداوندان طبایع رد را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق
فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که
سبب توسل ایشان بود باغراض فاسد از ایشان باز دارد و
برحسب جنبه‌ای که تفهیم ایشان نزدیکتر بود و بر فواید مشتمل ترتیب کند و
از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلانرا اگر ملح باشند از الحاح
کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجه باشند
و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب برساند
تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد و ما دام که با خلالی در امور نفس
و عیال مؤدی نبود بدیشان ایثار کند و ضعفا را دستگیری کند و
و بر ایشان رحمت نماید و مظلومانرا اغاثت کند و در همه ابواب خیر
نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات
اوست تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی **فصل هشتم** در وصایای

افلاطون که کتاب ختم بدان کرده شود چون از شرح مسایل حکمت عملی
بوجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استقصاء
ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرده خواستیم
که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود
و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است **میگوید**
معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بتعلیم و تعلم مشغول باش
و عنایت بر طلب علم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن و از خدای چیزی مخواه
که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از خدا است تعالی و
وازو فواید باقی و نعمتهای که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد بآرزو
مخواه و بدانکه انتقام [illegible]ی تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد و بر تمنی حیات ساقطه اقتصار مکن تا موتی ساقطه با آن
مضاف نبود و حیات و موت را اساسی مشمر مگر که وسیلت اکتساب خیر
باشند و بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در
سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو

وا ترا دشمن است باید ۲ آنکه تامل کنی که تا هیچ چیز ارتکاب کردن باید ۳
آنکه هیچ عمل مقصود فوت کردن باید یاد کن که چه بودی در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را باید آنکن که کارنامه عالم در معرض تغییر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از بد کردن عاقبت غافل بود و از لذت بازنه ایستد
سرمایه خود را چیزی کن که از ذات تو خارج بود و مساز و فعل چیزی را
مستحق آن اعتماد رسوال بدار تنگ پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشعر کسی را که
بندگی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم
جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر
خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده او و از اخباری که کند
بخیری که از آن مسئول نبود شناس و بد آنکه کسی که در شر غیر خود اندیشه
کند نفس او قبول شر کرده باشد [illegible] او بر شر مشتمل شده باشد
اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که [illegible] ال کر و نصت دوست دار
همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد و هر که امروز
بتو محتاج بود از آن حاجت او تعجب و متعجب که تو چه دانی که فردا
چه حادث شود و کسی را که بخیزی گرفتار شود با سخن سخت ضمان مفهوم
تو مکن و بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول

عمل باش که حکمت قولی در جهان
باند و حکمت عملی بدانجا رساند

و بد آنچه از آن بماند و اگر نیکو کاری بکنی بر بدیهای بماند و فعل نیک بماند و اگر
گناه و لذتی یابی لذت بماند و فعل بد بماند از آنرو نیز یادکن که ترا او از دو
از آلت استماع و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه بینی و توانی کرد و نقصان آن
که متوجه مکافات شدن که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را آنچ کسی را
نقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که چیزی خواهی رسید که خداوند کار
مساوی شمار پس انجا مشابه باشد و مکافات کن نیکی و درگذر از بدی یاد
کینه و حفظ کن و فهم کن و در هر وقتی کار خویش را بعقل حال خود کن و از هیچکار از کار
بزرگ این عالم ملامت منمای و در هیچ وقت از خیرات بکار در حالت شعر و هیچ سیئه را
[illegible] مایه مساز و از اهل فضل یاری جستن [illegible] اعتماد مکن که
اعراض کردن باشی حکمت دوست دار و سخن حکمت شنو هوای دنیا
آزاد است شو و استماع مکن هیچکاری پیش از وقت کار مشغول
از روی فهم حفظ شمر و آنچه خود را مفید [illegible] مطالعت کن
مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا کن همیشه
سیرت عدل و استعمال [illegible] اتم خیرات مواظبت کن
افلاطون که خواستیم کتاب بر آن ختم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم خدای
همگنان را توفیق کسب خیرات و [illegible] حسنات کرامت کناد و در طلب مرضات خود حریص گرداناد

والله اللطیف المجیب تم بالخیر والظفر

حکمت بکن [illegible] را دشمنه دار که چه دولی
زجل کی خواهد بود بدانکه از عطای
خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نبود
و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او مساوی

و اصیرتی مان مشغول باش و انکری
معجب و متکبر مشو و از مصاحب سکسکی
خواری بجو و را دهد باد و و از سخنان
معامله کن که در حکومت ظفر بود و با
هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس
بکار دار و هیچ متواضع را

هو

همانا که روزگار دست نوازش حیلی بر سر بطالان جمع و کشیده باشد که
مثل خواجه نصیر را با مثال ایشان مقیدات گویا دارد و با حال ناز نسبی
بر اهتمام خود منعند که مثل من طالب صلح کل را در خارستان مبارات عبث
آسوده خاطر ان کوی عدم می اندازد و طاهر الکه زمانه مستقبلست
ماضی و حالرا بکام خود گذرانند چو پای در هم اوردن ای
این چه مرت در انیست که حرم نفس بداندیش را بر زمانه می‌هم
بوالفضل بکر تر اسلام شدن است که گاه نا داشته زبان اعتراض
بر زمانه میکشایی و گاه دست عطا از و بازداشته نفیس را از مس مسکی
محبور استعداد او را زبان کوته و دست ربین و ناکشیده داده مهوده
محروش و با جمعوی هم اغوش باشی بیست و چهارم ماه الاول سنه هود و شش
نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم

۹ ۵

[illegible]

خواجه نصیر الدین محمد طوسی تولد شده بود و عمر خواجه هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود

سپاس بی‌قیاس بار خدایی را که هیچ عقل را وقوف اطلاع بر حقیقت او نیست و
هیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عیانی که در نعت او ایراد کنند
و بیانی که در وصف او بر زبان رانند اگر هیولی باشد از ساحت عزت او دور
تصور نیاید و اگر غیب هیولی بود از غایت تعطیل تبرا در بوهم تشبیه و ا[illegible]
اصفیا و مقتدای اولیا خاتم انبیا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون خبر از آن درود
و صلوات و تحیات و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان دودمان
گزیدگان یاران او باد بحق الحق و بعد این رسالت و مقرر است [illegible]
کتابی که موسوم است باخلاق ناصری و مشتمل بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات [illegible]
بر طریق حکما اندیشه نو [illegible] در سیاق [illegible] و اصل [illegible]
سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی و شرعی [illegible]
و جمله که [illegible] خلاصه آن متن [illegible] گرداند
بدان [illegible] موانع [illegible]
الحمد [illegible] دست میداد تا در وقتی که [illegible]

خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف و القلم قدوة اکابر العرب
و العجم شمس الحق و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ملک الوزرا فی العالمین صاحب
دیوان الممالک تحفة الاشراف و الاعیان مظهر العدل و الاحسان فضل الله و اجمل احسانه
علا و مرجع ایران محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره
و ضاعف اقتداره با تمام آن اندیشه نهاد و یافت بنوعی که وقت [illegible]
و وقت و حال اقتضا کرد با وجود عوائق و وفور علایق که خاطر را [illegible]
مساعدت نمود و موانع در تقریر آن مساعدت کرد از جهت امضا و امر [illegible]
امتثال [illegible] مطالع آن مشتمل بر شرح الحقایق و [illegible]
و [illegible] که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه
[illegible] مقصود و مشرح [illegible]
[illegible] الاشراف نام نهاد [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او [illegible]
گرداند [illegible] عالم مجازی [illegible]
مخصوص گرداند [illegible] در عالم حقیقی [illegible]
جاوید [illegible] موصوف [illegible] اللطیف المجیب [illegible]

مثلا چون اثر بود شبهت نیست که هر که در خود و احوال خود و دیگر نظر کند خویشتن را بغیر
خویشتن محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود خبردار
شود در باطن او شوقی بکمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس
محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و کسی
را که بدین حرکت رغبت کند سالک خوانند لازم حال او شود اول بدین حرکت
و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود بمنزلت زاد و راحله در حرکات
دوم ازالت عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد
سوم حرکت که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسد و آن سیر و سلوک باشد
و احوال سالک در آن چهارم حالهایی که در اثنا سیر و سلوک از مبدا
حرکت تا وصول بمقصد برو گذرد پنجم حالهایی که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آنرا در این موضع فنا
در توحید خوانند و هر یکی از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت حرکت که
در آن تعدد نبود و ما این شش معنی در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل
بر شش فصل الا باب آخر که آن فصل کثیر نباشد و بباید دانست که هیچ جزوی
در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر
الا جزو آخر که در هر حال از این احوال واسطه باشد میان تعدالی

سابق و مقارن حالی لاحق تا در حال فقدان آن حال مطلوب باشد و در حالت
مقارنت لاحق مهروب عنه بود و پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد
کمالی بود و مقام بر آن حال در وقتی که توجه بکمالی بعد از آن مطلوب باشد نقصانی
و بدین سبب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر
روشن گردد و چون این مقدمه روشن شد شروع در ابواب و فصول این مختصر
کردن آمد بتوفیق الله و عونه **باب اول** در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره
نباشد تا حرکت میسر شود و آن شش است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم
تفصیل **فصل اول** در ایمان **فصل دوم** در ثبات **فصل سیم** در نیت **فصل چهارم**
در صدق **فصل پنجم** در انابت **فصل ششم** در اخلاص **فصل اول** در ایمان قال
الله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون
ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل تحقیق تصدیقی
باشد خاص و آن تصدیقی بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر صلی الله فرموده
و معرفت پیغمبر علیه السلام منفک نباشد از معرفت کردگاری قادر
حی عالم مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبر را فرستاده است و قرآن الهی
بمحمد صلی الله فرستاد و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام برو
که همه امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل بر این

امور باشد و بمقدار قابل زیادت و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد
و اگر زیادت ازین باشد زیادت کمال ایمان بود و مقارن ایمان و نشان باور
داشتن آن بود که انچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و انچه
ازان جهت از فرمودن باشد جهت اگر بکند و انجمله از باب عمل صالح باشد
و قابل زیادت و نقصان بود و لازم تصدیق مذکور و ازین جهت ذکر عمل صالح متصل بذکر
ایمان فرموده اند در همه مواضع الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بباید دانستن که
ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بزبانست یا ایها الذین آمنوا [illegible]
و قال الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم
اثبات همان و بالای این ایمان ایمان تقلیدیست و آن تصدیقی جازم باشد
بانچه تصدیق باید کرد و اما زوال آن ممکن بود و چون آن تصدیق حاصل شود و بر آن
آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا
و ازان مرتبه ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب و آن مقارن بصارتی باشد
در باطن مقتضی ثبوت ایمانی کانه من وراء حجاب و ازین جهت مقرون بغیب باشد و
ازان کاملتر ایمان آنهاست که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا تا آنجا که
اولئک هم المؤمنون حقا و این مرتبه ایمان کاملست و متصل بایمان یقینی که شرح آن

و ثابت

تصدیق

بعد ازین گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان باشد و انچه در سلوک گفته آمد ازان نشان دهد
ایمان تقلیدی باشد و ایمان بغیب چه ایمان بزبان تنها بحقیقت نه ایمانست و ما
یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون شان بدانست و هر گاه که اعتقادی جازم حاصل باشد
بانکه کاملی مطلق هست یعنی آفریدگاری هست با کمال نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن
بغایت آسان و باندک سعی حاصل شود **فصل دوم** در ثبات قال الله تعالی
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ثبات حاصل
که تا بایمان مقارن نشود و طمأنینت نفس که در طلب کمال شرط است با آن میسر نشود
هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات
ایمان عبارت از حصول جزمست بانکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد
طلب کمال صورت نبندد و بعد از طلب کمال و ثبات عزم تا حاصل شود و سلوک
ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
بلکه متحیر را خود عزم جزم نباشد چه تا جازم بجهت نشود حرکت و سیر و سلوک
ازو واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و تردد وی حاصل باشد که ازان
ثمره و فایده نبود و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان
لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و
و بدین سبب صدق و اعمال صالحه از صاحب آن ثبات دایم و ضروری بود

فصل سوم در نیت قال الله تعالی قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت
معنی قصد است وقصد واسطه است میان علم وعمل چه اول باید که کاری کرد و
دانستی قصد کردن آن کار کنند و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مبداء سیر و
سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول
کمال باشد از کامل مطلق پس باید که نیت مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که او
کامل مطلق است و چون چنین باشد نیت بهتر از عمل بلکه بهتر باشد نیة المؤمن خیر من عمله نیت
بمثابه جان است وعمل بمثابت تن والاعمال بالنیات یعنی زندگی تن بجان است و لکل
امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کانت هجرته
الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه وعمل خیر که نیت مقارن
مقرون بطلب قربت باشد هر آینه مقتضی حصول کمالی باشد بحسب آن قال الله تعالی لا
لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک
ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما فصل در صدق قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن و
کردن و ... باشد و در این موضع مراد از صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن
و هم در نیت و هم در عزم و هم در وفا بانچه زبان داده باشد و چون کرده
و هم در تمامی حالتهایی که او را پیش آید و صدیق کسی بود که در این همه او را راستی ملکه

باشد والبته خلاف آنچه باشد در این باب از و نتوان یافت نه بتعیین و نه باثر و چنانکه
که هر کس که چنین باشد خواه ... او هم راست باشد و راست آید رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه در باب ایشان آمده است و صدیقان را با شهیدان و پیغمبران
در یک سلک آورده اند فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء و
پیغمبران بزرگ را مثل ابراهیم و ادریس بصدیقی صفت کرده انه کان صدیقا نبیا
و دیگر انرا ... وجعلنا لهم لسان صدق علیا و چون راه راست بر دست یقین
راسخ باشد بمقصد وصول بمقصد آنکس که بر طریق مستقیم سلوک کند محقق و ...

فصل پنجم در انابت قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له انابت با خدای
گشتن بود و ... اقبال کردن و آن سه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه او
تعالی بود و در افکار و عزائم طلب قربت او کند و ... دیگر
بقول که در عموم اقوال بذکر او و ذکر کسی که نیکو ... او بر ذکر ... باشد و
باید کرد الا من ... سیوم باعمال ظاهر که همیشه بر طاعات و عبادات مقرون
به نیت قربت مواظبت کند مانند صلوات فرایض و نوافل و وقوف ...
بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای تعالی رسانیدن
اسباب نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی نگاه
داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود بدادن و بر جمله احکام

در اخلاص

شروع تقرب الی الله تعالی وطلبا لمرضاته وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون
لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود
لهم ما یشاءون فیها ولدینا مزید فصل ششم قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین بدانکه اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چه
غیر آن باشد و با او در آمیخته باشد و حقیقت اخلاص آن میخواهد که در انچه کند
طلب قربت بخدای تعالی خاص و خالص سوی او کند و هیچ غرض دیگر با آن
نه و نمایش بان در میان نه و الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرض
دیگر با آن در آمیزد و باشد حب جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت
یا از جهة نجات و رستگاری از عذاب دوزخ و اینهمه از باب شرک باشد و
شرک دو نوع باشد جلی و خفی شرک جلی بت پرستی باشد و باقی همه شرک خفی
باشد قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة
السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و چون مانع شرک
خفی مرتفع شود سلوک و وصول باسانی دست دهد من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه باب دوم در ازالت عوایق وقطع موانع
سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصلست فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سوم

در قناعت فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در مراقبت و محاسبت فصل ششم در
تقوی فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون یعنی توبه رجوع از گناه باشد اول باید دانست که گناه چه باشد
و باید که داند که افعال بندگان بر پنج قسمست اول فعلی که باید کرد و نشاید که
نکند دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند سوم فعلی که کردن از ناکردن
بهتر بود و چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بود و پنجم فعلی که کردن و
ناکردن آن یکسان بود و گناه ناکردن فعلی باشد که از قسم اول بود و کردن فعلی
که از قسم اول بود و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن همه عقلا را توبه
واجب بود و تحقیق افعال نه افعال جوارح تنها بلکه همه افعال از جمله افکار و اقوال و افعال
که تابع قدرت و ارادت مردم عاقل باشد و اما ناکردن فعلی که از
قسم سوم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی بود و از معصومان
ترک اولی پسندیده نباشد و توبه ایشان از ترک اولی بود و اهل سلوک گذشتن را
التفات بغیر حق تعالی و تقدس که مقصد است گناه باشد و ایشانرا از آن
توبه باید کرد و پس توبه ۳ نوع باشد توبه عام همه بندگانرا و توبه خاص معصومانرا
و توبه خاص اهل سلوک را و توبه عصاة امت از قسم اول باشد و توبه آدم علیه السلام
و دیگر انبیا از قسم دوم و توبه پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام الحالة کهفت و آن

لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و از قسم سوم اما توبه عام موقوف بود
بر سه شرط شرط اول علم باقسام افعال و آنکه کدام فعلست که رساننده بکمال بود و کمال
بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و
بعضی را رضای ایزد تعالی و قربت با او و کدام فعل رساننده بنقصان
و آن هم بازای کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط
ایزد بکار بود و بعد از و که بعث عبادت از آنست و شرط دوم وقوف بر فایده حصول
کمال و رضای او تعالی و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر عاقل که این
دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد او را توبه تدارک کند
و توبه مشتمل بر سه چیز بود یکی تعلق با زمان ماضی و دیگر تعلق با زمان حاضر
و سوم تعلق با زمان مستقبل و اما آنچه تعلق با زمان ماضی باشد دو قسم شود
یکی پشیمانی از گناه که در زمان ماضی از و صادر شده باشد و تاسف بر آن با سعی
هر چه تمامتر و این قسم مستلزم آن دو قسم دیگر باشد و باین سبب گفته اند الندم توبة
و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد و آن تعلق باسه کس باشد یکی تعلق
با خدای تعالی که فرمان او گردن نهاده است دوم تعلق با نفس او که نفس خود را
در معرض نقصان و سخط خدای تعالی آورده است سیوم تعلق با غیری که
مضرتی و الی یا فعلی باو رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود نرساند دا

صون

صون نه نهد و رسانیدن او با حق او در قبول یا عذر از بود و یا با انقیاد و تمکین او
او بر جمله آنچه مقتضی رضای او باشد و در خلل رد حق او یا عوض حق او باشد
با او یا با کسیکه قایم مقام او بود و با انقیاد و تمکین قاصرا از وی یا از کسیکه از قبل او
باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه متعین کردن باشد و اگر آن غیر مقبول باشد تحصیل
رضای اولیاء او هم شرط بود و تحصیل رضای او محال باشد لیکن چون دیگر شرایط
توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در حضرت خدای تعالی برحمت واسعه خویش
جانب او مرعی گرداند و اما حق نفس او با انقیاد فرمان و تحمل عقوبتی یا تادیبی که
واجب باشد تلافی باید و اما جانب الهی بتضرع و زاری و رجوع با حضرت او
تعالی بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه و ادای حق نفس خود ادا
که مرعی شود و اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد تعلق با زمان حاضر دو چیز بود
یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد قربة الی الله تعالی و دوم
گردانیدن کسیکه آن گناه بسبب او مقتضی بودن باشد و تلافی نقصان که
بآن کس بوده باشد و اما آنچه تعلق با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم
جزم کردن بآنکه بآن گناه معاودت نکند و اگر مثل او را بکشند یا بسوزند
نه باختیار و نه باجبار و راضی نشود که دیگری مثل آن گناه کند و دوم عزم
بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد توقعت نذری با

کفارتی یا نوعی دیگر از موانع عود بآن گناه آن عزم را بر خود ثابت کرده اند و مادام
که متمکن بود باشد یا در نیت او عود در احتمال امکان بود آن ثبات حاصل نباشد
و باید که بجمله تقرب بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او تا در [illegible]
داخل شود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و بجمله شرایط توبه عامه از معاصی
و در حق این جماعت فرموده است یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و بار دیگر فرموده است انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص
که از ترک اولی باشد شرایط آن بعضی که یاد کرده شد معلوم شود و در این
باب فرموده است که لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه
فی ساعة العسرة و اما توبه خاص از دو جنس بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد
و از این سبب گفته اند الیمین و الشمال مضلتان [illegible] عود با مرتبه که از آن مرتبه
ترقی کرده باشد یا التفات با مرتبه بر وجه رضا یا اقامت در آن مرتبه تا خود
نفس اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد جمله از آن گناه باشد
و بدین سبب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و ایشان را از آن گناه
توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت
ایزد تعالی پاک باید شد من تاب و اخلص [illegible]

التوبه

اتقوا احسن و یحب المطهرین **فصل دوم** در زهد قال الله تعالی و لا تمدن عینیک الی
ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی
زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی باشد که او را بدانچه تعلق بدنیا دارد و باید
از ماکل و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و ملذات دیگر و بمال و جاه و ذکر
خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بمرگ از او [illegible]
رغبت نبود و نه از سر عجز یا از راه جهل بآن و نه از جهت غرضی یا عوضی
که راجح بآن باشد و هر کسی که موصوف باشد بصفات زاهد باشد
بر وجه مشهور و اما زاهد حقیقی کسی بود که بر سبیل مذکور طمع نجات از عقوبت
دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد و بل صرف نفس از جمله آنچه بر شمرده شد بعد از
آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه باشد و مشوب نباشد
بطمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و
ملکه گردانیدن این صفت نفس را بر جمله باشد از طلب مشتهیات و ریاضت
دادن بامور شاق تا ترک غرض در وی راسخ شود و در حکایات [illegible]
آمده است که شخصی سی سال [illegible] که از آن [illegible] هیچ وقت
چاشنی نگرفت از او سبب این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی
این دو طعام کرد او را مبتلا ساخت اتخاذ این دو طعام یا عدم وصول

جدا

بان آزرده باشد و ادوم تا دیگر هیچ میل شهی نکند و مثل کسی که در و بیمار جه ا
کند جهة طمع بکاری یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که از و بادت تهمت روزه
کسی در ستاول طعام نکند یا و فور احتیاج تا در ضیافتی متوقع بسیار خورد یا
تجارت مناهی بد نام و مناهی بستاند که در آن سود کند و در سلوک راه حقیقت
زهد و ترع شو اغل باشد تا سالک بکثیری مشغول شود و از وصول بمقصد باز
ماند **فصل سوم** در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا
علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقیر کسی را گویند
که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در این موضع کسی را
گویند که رغبت بمال و مقتنیات دنیاوی ندارد و اگر مال بدست او
آید بمحافظت آن اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا ضجرت یا از غفلت
یا بسبب طمعی مانند حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت و
یا از جهة خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهة علم
التفاتی که لازم اقبال بسلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی
باشد یا عدم حق تعالی حجاب راه او نشود و حقیقت این فقر شعبه ای باشد از
زهد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا
بلی قال کل ضعیف مستضعف اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره

و چون گفت اگر خواهی بطحای مکه پر از زر شود دهم گفت لا بل اجوع یوما و اشبع
یوما فاشکرک **فصل چهارم** در ریاضت قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت رام کردن ستور باشد و منع او
از آنچه بدان قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را طاعت
صاحب خویش در آنچه او را برای آن دارد از مطالب خویش و درین موضع مراد
از ریاضت هم منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت قوای شهوی و غضبی
و آنچه بایشان و متعلق دارد و منع ناطقه از متابعت قوای حیوانی که ازو
رذایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتنا جاه و توابع آن از
حیلت و مکر و خدیعت و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور
و غیر آن از آن حادث شود و ملکه گردانیدن نفس ایشان را در طاعت
عقل عملی بر وجهی که رسانند او باشد بکمالی که او را ممکن بود و نفسی را که متابعت
قوت شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت قوت غضبی کند سبعی و آنرا که
رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل آن جمله را نفس اماره خوانند
یعنی امارة بالسوء اگر این رذایل در وی ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد
یا وقتی میل شر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود
و خویشتن را ملامت کند بر آن آنرا نفس لوامه خوانند و نفسی را که منقاد عقل باشد

و طلب خیر او را ملکه شده باشد نفس مطمئنه گویند و غرض از ریاضت سه چیز است
یکی دفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهر و باطن است و دوم مطیع گردانیدن
نفس حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال و سیوم ملکه گردانیدن
نفس را به ثبات بر آنچه معدّ او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد
برسد **فصل پنجم** در مراقبت و محاسبت قال الله تعالی و ان تبدوا ما فی
انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را
نگاه داشتن و درین موضع مراد از محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود
حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز بیند تا قدر فضل طاعت
او بر معاصی با نعمتهای که خدای تعالی در حق او کرده است چه نسبت دارد ما اول
وجود و چندین حکمتها در وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضاء او که علماء
تشریح چندین کتب در شرح آن بقدر که فهم ایشان رسیده است ساخته اند
با آنکه از آنچه هست از دریایی قطره فهم نکرده اند و چندین فایده که در قوتهای
نباتی و حیوانی که در موجود است پیدا کردن و چندین دقایق صنع در نفس او که
مدرک علوم و معقولات بذات خود و مدرک محسوسات و مدبر قوی و اعضاء بالات
ایجاد کردن است و روزی او که از ابتداء فطرت تقدیر کرده است و اسباب
پرورش او از علویات و سفلیات ساخته گردانیده پس اگر فضل طاعت او بر معاصی

با این نعمتها و نعمتهای دیگر که برشمردن آن متعذر و چنانکه فرموده است و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود و اما اگر طاعت
و معصیت او متساوی باشد بداند که بازاء این نعمتها هیچ بندگی تمام نکرده
است تقصیر خود واضح تر یابد و اگر معاصی راجح باشد فویل له ثم ویل له پس
که طالب کمال این حساب با خود کردن باشد از وجه طاعت در وجود باید
و خویشتن را با آنکه چندان طاعت کند مقصّر داند و ازین سبب فرموده که حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا و الا اگر حساب خود نکند و در معصیت تمادی نماید وقت آنکه
و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین حساب او کنند و در عذاب ابد
و خسران عظیم افتد و چنین که لا یؤخذ منها عدل و لا تقبل شفاعة اعاذنا الله من
ذلک و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه میدارد و ما
از و چیزی در وجود نیاید که حسناتی که کرده باشد باطل گرداند یعنی ملاحظه
احوال خود دائما میکند که تا بر معاصی اقدام ننماید نه در آشکارا و نه در نهان
و شاغلی او را از سلوک حق باز ندارد و نه قوی و نه ضعیف و بمعنی همه
پیش خاطر میدارد که و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا با آگاه
که بمرتبه وصول مطلوب برسد والله یوفق لمن یشاء من عباده
فصل ششم در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیز

مراقبت ۵

باشد از معاصی از بیم خشم خدای تعالی و دوری از آن و همچنانکه بیمار را که طالب صحت
باشد از اشیاء اول آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه مقتضی مزید بیماری او باشد
پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او منتج آید همچنین سالکی را
که طالب کمال باشد از هرچه منافی کمال بود یا مانع از حصول کمال یا شاغل از
سیر و سلوک در طریق کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون
در سلوک مفید و موثر باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تحاشی از معاصی و
سیوم طلب قربت و شرح هر یکی در مختصر بجای خود بیان کرده آید و در تنزیل و
احادیث ذکر تقوی و ثنای بر متقیان بیشتر از آن آمده است که در مختصر
ایراد توان کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بلی من اوفی
بعهده و اتقی فان الله یحب المتقین **باب دوم** در سیر و سلوک در طلب کمال و
احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصلست **فصل اول** در خلوت **فصل دوم** در فکر
فصل سوم در خوف و حزن **فصل چهارم** در رجا **فصل پنجم** در صبر **فصل ششم**
در شکر **فصل اول** در خلوت قال الله تعالی و ذر الذین اتخذوا دینهم
لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی مقرر شده است که
هر ذاتی که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع

از

طلب

از حصول آن فیض محروم مانده بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو وجه
معلوم بود یکی آنکه وجود آن فیض متعلق بسالک و بتوسط او نزدیک داند دیگر آنکه داند که
وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو
علم مقارن استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه
تقریر داده شد گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازالت موانع
واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بما
سوی الله مشغول دارد و از اقبال کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارد و از جمله شواغل مجازی
حواس ظاهره و باطنه باشد با دیگر قوای حیوانی یا افکار
اما حواس ظاهره شواغل باشند بدیدن صورتهائی که بیننده را بمشاهده
آن رغبت باشد و شنیدن صوتهای متناسب و بمجنس در بویها و طعمها و ملبوسها
و اما حواس باطنه شاغل بتخیل صورتها و حالهایی بود که خاطر بدان ملتفت باشد
بتوهم محبتی و یا منفعتی یا تقصیر چیزی یا تکثیر چیزی یا احتیاطی یا عدم نظامی
یا بتذکر حالی گذشته یا تفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند
مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل بسبب جبنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیائی
یا خجلی یا غیرتی یا اضطرابی یا امید نفعی و عدوی یا چیزی از امور ملمی باشد
و اما افکار مجازی شاغل بتفکر امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و در جمله

هر چه باشتغال بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارتست از ازالت جمله آن
موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهره و
باطنه شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض کرده باشد تا او را انجذاب به
ملایم آن قوا باشد و دفع از آنچه غیر ملایم باشد تحریک نکند و از افکار
مجازی بکلی اعراض کند و آن فکرهایی بود که غایات آن راجع با مصالح
معاش و معاد بود و اما مصالح معاش امور فانی باشد و اما مصالح معاد اموری
باشد که غایات آن حصول لذات باقی بود و نفس طالب را بعد از زوال
موانع ظاهره و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله باید که بکلی همت
و جوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که
آنرا تفکر خوانند و در آن فصلی مفرد ایراد کرده شود و آن اینست

فصل دوم در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات
والارض و ما بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه
همه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسانی بود از مبادی بمقاصد و نظر را
همین معنی گفته اند و در اصطلاح علما نیز عکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال
نتوان رسیدن الا بسیری و باین سبب گفته اند اول واجبات تفکر و
نظرست و در تنزیل حث بر تفکر زیاده از آنست که برتوان شمرد

ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون و در حدیث آمده است تفکر ساعة خیر
من عبادة ستین سنة و بباید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت
باید کرد آفاق و انفست و سیر استدلالی از آیات هر دو یعنی از حکمتهایی که
در هر نوع از ذرات هر یکی از این دو کون یافته شود و بر عظمت و کمال مبدع
تا مشاهدهٔ نور ابداع او در هر نوع کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه
از مبدعات او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا در هر نوع از ذرات بتجلی
ظهور او تعالی مکشوف گردد و اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی
که سوی الله باشد حاصل است و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود و آن مانند علم هیات افلاک و کواکب و حرکات و
اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیات
عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات حصول امزجه
و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفوس سماوی و
ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مناسبات
و مخالفات و خواص و مشارکات و آنچه بآن علم تعلق دارد از علوم اعداد و
مقادیر و لواحق آن و اما آیات انفس و معرفت ابدان و انفس باشد

و آن معلوم شود بعلم تشریح اعضاء مفرده از عظام و اعصاب و عضلات و عروق و
منافع هر یک و مرکبه چون اعضاء رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت
قوی و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن با بدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در
هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد و اینجمله مبادی
سیرتست که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد و انتهای سیر باشد در
این فصول و ابواب معلوم شود و آن وصول باشد بنهایت مراتب کمال

فصل ۳

در خوف و حزن قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین علما گفته اند الحزن علی
ما فات والخوف مما لم یات پس خوف عبارت باشد از تالم باطن بسبب توقع
مکروهی که دفع آن متعذر بود یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه که تلافی
آن متعذر باشد و حزن عبارت بود از تالم باطن بسبب توقع مکروهی که
اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن متعذر بود
پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی غالب از آن انتظار مکروه
خوانند و تالم زیادت باشد و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم باشد و تالم حاصل
آنرا خوفی خوانند که سبب آن تخیلی باشد و حزن و خوف در باب سلوک از
خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات من کند در

عطلت

عطلت از عباده یا در ترک سیر در طریق کمال بصمیم عزم توبه شود و خوف اگر
از ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد موجب جهد نمودن
در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد و لکن بخوف ابدیه عباده
و کسیکه در مقام از حزن و خوف خالی باشد از اهل قساوت باشد فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و هراس که در مقام سبب زوال
خوفست مقتضی هلاک باشد افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
و اما اهل کمال را خوف و حزن نباشد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک معنی است و در عرف اهل علم
میانه هر دو فرقست خشیت علما راست انما یخشی الله من عباده العلماء و هیبت و
با بیان خاصست و لکن لمن خشی ربه و خوف از ایشان منتفیست لا خوف علیهم پس خشیت
استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عز و علا و توقف بر
نقصان خود و قصور از ادای حق بندگی از جل و علا یا از تحمل ترک ادب
و رعونت یا از اخلال طاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد و
یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب دلیلست بر آن و هیبت تخشیت بود
هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و سالک چون بدرجه رضا رسد
خوف او بامن مبدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون چه او را

ازین خوف

هیچ مکروهی کراهت باشد و هیچ مطلوب رغبت و این امن از سبب کمال بود چنانچه
امن مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد با آنکه
که بنظر چنین منجلی شود و آنگاه از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از
لوازم نکبت باشد **فصل چهارم** در رجا قال الله تعالی ان الذین امنوا
والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله هرگاه
که مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طلب را
بحصول اسباب مطلوب فرحی را که از تصور حصول آنچه با توقع حصول
در باطن او حادث شود رجا خوانند و اگر دانند و متیقن باشد که اسباب
ساخته و متوقع در مستقبل واجب الوقوعست آن را انتظار مطلوب خوانند
و آن انتظار فرح در خصوص زیادت باشد و اگر سالک اسباب حصول معلوم
مظنون نباشد آن را تمنی خوانند و اگر تعذر در حصول اسباب معلوم باشد
و توقع حصول آن رجا از باب غرور و حماقت باشد و خوف و رجا متقابلانند
و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار بود مانند خوف چه رجا باعث باشد
بر ترقی در درجات کمال و برانگیخت سیر در طریق و وصول بمطلوب چون
تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله و نتیجه رجا مقتضی حسن ظن باشد
بمغفرت و عفو باری تعالی و ثقت برحمت او تعالی و تقدس اولئک

باقی

یرجون رحمت الله و در حصول مطلوب او موجب آن توقع باشد مومن است اما
عند ظن عبدی بی و عدم رجا در مقام یاس و قنوط باشد انه لا ییأس من روح
الله الا القوم الکافرون و ابلیس جهة یاس بمرتبه لعنت ابدی مشتغل است لا تقنطوا
من رحمة الله اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجاء او مستغنی شود و سبب آنکه
داند که هرچه باسبابست ساخته اند و آنچه ساخته اند بی اسباب است و با این
تصور اگر رجا باقی بماند غایت با جهل باشد نهایت هر آنچه در بدایت باشد و
در نهایت با برکات است از سبب الاسباب چه حرمان از مطلوب و از فضل
گذشته و این فصل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا
خالی نبود و یدعون ربهم خوفا و طمعا چه از استماع آیات وعد و وعید و
تفرس دلایل نقصان و کمال و توقع و توهم هر یکی بدل از دیگری یک
و تصور آنکه نهایت سلوک یا وصول باشد بمقصد یا لا وصول و حرمان و
رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح یک طرف بر دیگر طرف ممکن نشد
لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهند ایمنی
که از آن لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهند یأس و
هلاکت لازم آید انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و
فصل پنجم در صبر قال الله تعالی واصبروا ان الله مع الصابرین

قهر دلبت حبس نفست از جزع و شکایت و ترک جزع کردن از منع باطن باشد از اضطراب و
باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر بر سه نوع
باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر
حال او پسندیده و نیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون و دوم صبر عباد و زهاد و اهل تقوی و
ارباب حلم از جهة توقع ثواب آخرت که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب و سوم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهة تصور
آنکه معبود جل ذکره ایشان را بان مکروه از دیگر بندگان خاص کرد [illegible] است
و تبارکی خود ملحوظ نظر او شده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و رحمة در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بوده
است در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی الحسین المعروف
بالباقر سلام الله علیهم بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد
گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از
زندگانی دوست تر دارم محمد باقر علیه السلام گفت من باری چنانم که اگر مرا
دارد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد

بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگی
دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی محمد باقر علیه السلام را بوسه داد
گفت صدق رسول الله که رسول مرا گفت تو یکی از فرزندان مرا [illegible]
همنام من که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و باین سبب او را باقر علوم
الاولین و الآخرین خوانند و از تمام آداب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر
بوده است و محمد باقر علیه السلام در مرتبه رضا و بعد از این شرح رضا داده
شود

فصل هشتم

در شکر قال الله تعالی و سیجزی الله الشاکرین شکر در لغت
ثنا بر منعم باشد بازای نعمت او و چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها از حق تعالی است پس
حقیقت مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر از سه چیز لازم شود
یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی بحصول
آن نعمتها باو و سوم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت
و آن محبت او باشد در باطن و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که باو لایق
باشد در قول و جهد نمودن در قیام بانچه قیاس با منعم بان قیام
باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز
قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر
و نصف شکر چه سالک بهیچ حال از ملاقات امری ملائم یا غیر ملائم خالی

نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه بازای صبر جزع
بازاء شکر کفران است و کفران نوعی از کفر است و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید و ازینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از صبر عالی‌تر است و چون شکر سوا
آلات دل و زبان و اعضاء دیگر و همه نعمت اوست و قدرت بر استعمال
هر یکی از آن نعمتی و توفیق یافتن در استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد
که بر نعمتی شکر گذارد و برین نعمتها هم شکر دیگر باید گزارد و سخن در گزاردن
این شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و غایت اعتراف بعجز از شکر آخر
مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از ثنا برترین ثناست و بدین
سبب گفته است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و موافق بقول
القائلون و تزوینک الی تسلیم شکر متحقق شود چه شکرست بر قیام بمکافات
و مجازات منعم و آنکس که در مقام نیستی محو بود که خود را هیچ محل ننهد
چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر ما آنجا باشد که
خود را وجودی داند و منعم را وجودی **باب چهارم** در ذکر احوالی که
مقارن سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول مقصد باشد و آن مشتمل است بر شش
فصل **فصل اول** در ارادت **فصل دوم** در شوق **فصل سوم** در محبت **فصل چهارم**
در معرفت **فصل پنجم** در یقین **فصل ششم** در سکون **فصل اول** در ارادت

قال

قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه بتازی ارادت خواستن است و آن شعور و طلب چیزی
باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت مراد
پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن بود چون
ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از
قبیل اموری باشد که حاصل موجود بود و اما حاضر نباشد هر دو مقتضی
وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالتی
شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد
و اگر وصول بتدریج بود چون از وصول اثری حاصل شود آنرا محبت
خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبهٔ آخر وقت تمامی وصول
و انقضاء سلوک باشد و از ارادت مقارن سلوک باشد و بوجهی
اعتباری مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود
چون ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم بامتناع وصول
سلوک نیز منقطع شود و آن ارادت که مقارن سلوک باشد یا بل
نقصان خاص بود اما اهل کمال را ارادت عین مراد بود و در احادیث
آمده است که در بهشت درختیست که آنرا طوبی خوانند هر کسی را که

آرزوئی بود مرا و با آرزو مقال آن درجت با و رساند بی هیچ تاخیر
و انتظار نیز گفته‌اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب آن
در آخرت دهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد
و این سخن نیکو گفته است که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی را که
در سلوک بدرجه رضا رسد او را ارادت منتفی شود و یکی از بزرگان که
صاحب این مرتبه بود گفته است قیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید

فصل دوم

در شوق قال الله تعالی و لیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا
به فتخبت له قلوبهم شوق یافت لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت
بود و آمیخته با الم مفارقت و در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت
شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب
حاصل شود و قدرت سیر با آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد
شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق
او بیشتر شود و صبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن بنیل کمال
خالص شود و از شائبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقه تا آنجا که
مشاهده شوق خوانده‌اند و آن بآن اعتبار باشد که طالب اتحاد
باشند و تا مرتبه تنشو و رسیدن

فصل سوم

در محبت قال الله تعالی
و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و
الذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا بتخیل
حصول کمالی مظنون یا محقق که در شعور به باشد و بوجهی دیگر
محبت میل نفس باشد بآنچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور
باشد و چون لذت ادراک ملایمست یعنی بکمال پس محبت از لذت
یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب
او ارادتست چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن
شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی شود و محبت عالی تر
شود و تا دوام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد
محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب
متحد باشند و باعتبار متغایر و چون آن اعتبار زایل شود محبت
منتفی گردد و پس حکم کهسم آن نهایت عشق و محبت اتحاد باشد و باشد
محبت یا فطری باشد یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجود
چه در فلک محبتی مقتضی حرکت اوست و در هر عنصری میلی طلب مکان
طبیعی که مجتنب مکان طبیعی در و مرکوز است و در معدنیات محبت بر احوال
طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات چنانکه

مغناطیس آهن را و در نبات زیاده بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در
طریق نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت
بر آنچه در نبات باشد مانند انس و الفت با شاکل و رغبت بتزاوج و تشفق
بر فرزند و بر ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب آن
یکی از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی
وهمی باشد یا حقیقی دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت
دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سوم
مشاکلت جوهر و آن یا عام بود چنانکه میان دو کس که هم طبع و
هم خلق باشند و با فعال و شمایل و اخلاق یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص بود
میان اهل حق مانند محبت اهل کمال کامل مطلق را و باشد که نسبت محبت بترکیب
باشد از این اسباب مذکور و ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت
نیز باشد چنانکه عارف را با آنکه لذت و موقت و منفعت و جمیع
از کامل مطلق با وجه سدیس او را محبت کامل مطلق حاصل آید
از دیگر محبتها و معنی والذین آمنوا اشد حبا لله اینجا روشن گردد و
و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت و شوق و انبساط و انس و توکل
و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضاء

رجا کند و با تصور هیبت او اقتضاء خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق
و با استقرار وصول اقتضای انس و با نشاط انس اقتضای انبساط و با ثقت
بعنایت اقتضاء توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود
اقتضاء رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت
او اقتضاء تسلیم و بر جمله محبت حقیقی حدی با تسلیم وارد آنگاه که
حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی
با فنا دارد که همه معشوق را بیند و هیچ خود را نبیند و کل
ماسوی الله بیند و یک اصل همه حجاب باشد پس غایت سیر
رسد که از همه اعراض کند و توجه باو کند و یرجع الامر کله

والیه

فصل چهارم در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط بپارسی معرفت شناخت باشد
و ایجاب را و از معرفت مرتبه بلندتر است از مراتب خدای سبحانه
چه خدای شناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت حقیقت
که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست
که هرچه باو رسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد
ظاهر گردد و چندانکه از وی بردارند هیچ نقصان در وی نیاید

و هر چه از وجدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجودات را آتش
خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی که بااین مثابت باشند
مقلدان خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در این باب
و موقوف بر حجتی قاطع نه و بعضی که مرتبه بالای این جماعت باشند
باشد که از آتش دود و بایشان رسد و دانند که این دود از چیزی
می آید پس حکم کنند بموجودی که این دود اثر اوست و در معرفت
کسانی که بااین مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع
که صانعی هست چه از آثار قدرت او بر وجود او دلیل و بالای این
مرتبه کسانی باشند که بحرارت آتش بحکم مجاورت اثری حاصل کنند و بان
منتفع شوند و در معرفت کسانی که با این مرتبه باشند مومنان بغیب باشند
و صانع را شناسند من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند
که از آتش منافع بسیار یابند مانند پختن و طبخ و اصلاح وغیره و این جماعت بمثابه
کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان
موجودات را ادراک کنند و این جماعت در معرفت بمثابه اهل بینش باشند و ایشان را
عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشانرا باشد و کسانیکه در مرتبت
دیگر بالاء این مرتبه باشند هم از حجاب عارفان فرا رسند و ایشانرا اهل یقین

[illegible]

خوانند و ذکر یقین و اهل یقین بعد از این آورده شود و از ایشان جماعتی
باشند که معرفت ایشان از باب معارفه باشد و ایشانرا اهل حضور خوانند
و انس و انبساط خاص با ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا بود و کم
عارف مستغنی شود و ما سادگی که با آتش سوخته و ناچیز شود **فصل پنجم** در
یقین قال الله تعالی و بالآخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است که
من اقل ما اوتیتم الیقین ومن اوتی حظه منه لم یبال بما ینتقص من صلوته وصومه
یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوال آن ممکن نبود و
و آن بحقیقت مولف بود از علم معلوم و از علم باینکه خلاف آن علم اول
محال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و حق الیقین و
عین الیقین آمده است چنانکه فرموده است لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر جا فرموده است و تصلیه جحیم ان هذا
لهو حق الیقین و در مثل آتش که در باب معرفت گفته شد هر چه در
نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم الیقینست و معاینه جرم آتش که
مفیض نور است و هر چه قابل اضاءت باشد بمثابت عین الیقین و تاثیر
آتش در آنچه باو رسد تا هویت محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین
جحیم هر چه عداست اما چون نهایت وصول باو و انتفاء هویت

وحصل رویت او از دور و نزدیک و دخول در وی که اعطاء غیر
اقتضا کند بازاء آن سه مرتبه نهاده است والله اعلم بحقایق الامور فصل
ششم در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله سکون دو
نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بود بر سلوک که میان حرکت از
مطلوب و کمال انجبر باشد و آن را غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که
از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آن را اطمینان خوانند
و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند
و حرکت از لوازم محبت باشد که میل بوصول باشد و سکون از
لوازم معرفت که مقارن وصول باشد و باین سبب گفته اند لو تحرک
العارف هلک و لو سکن المحب هلک و از سر مبالغت رسم گفته اند
آن انیت لو نطق العارف هلک و لو سکت المحب هلک انیت احوال
سالک تا آنگاه که واصل شود والله اعلم بالصواب باب پنجم در ذکر
حالهایی که اهل وصول را ساخ گردد و آن مشتمل است بر شش فصل فصل اول
در توکل فصل دوم در رضا فصل سوم در تسلیم فصل چهارم در توحید
فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت فصل اول در توکل قال
الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل کار بکسی گذاشتن باشد و

در این موضع مراد از توکل بنده است که در کاری که از او صادر شود و بار
او را پیش آید چون او را یقین باشد که حق تعالی از او داناتر
و تواناتر است با وگذارد تا چنانچه تقدیر کرده است آن کار می سازد
و بآنچه او تقدیر کند خرسند و راضی باشد و من یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره و خرسندی او بآنچه خدا کند حاصل شود و سازد بآن
که تامل کند در حال گذشته خود که اول که خبر او او را بوجود آورده
و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرده که همه عمر خود دید از یک
آن بواندیشه ساخت و او را به پرورانید و از اندرون و بیرون
او را کارهایی که بآن توانست بود و بآن از نقصان بکمال تواند
رسیدن بی التماس او مصلحت دید او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل
خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او تعالی
بیرون نخواهد بود و بر او تعالی اعتماد کند و اضطراب در
باقی کند و او را یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد
اگر او اضطراب کند یا نکند چه من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة و
رزقه من حیث لا یحتسب و توکل نه چنان بود که دست از همه کاری
بدارد و گوید با خدا انکم بل چنان بود که بعد از آنکه او را نقش شده

باشد که هر چه جز خداست از خداست و بسیار چیزها است که در عالم
واقع میشود بحسب شروط و اسباب و واقع میشود به قدرت و ارادت خدای تعالی
بچیزی که تعلق گیرد و دون چیزی دیگر لا محاله بحسب شروطی و سببی که
مخصوص باشد بآن چیز تعلق گیرد و خویشتن را در علم و ارادت و قدرت
خویشتن را از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصوص ایجاد بعضی امور باشد که
او آن امور را بجود نسبت میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت
و ارادت او شرط و سبب وجود است بجد تر باشد تا مانند کسی که متوسط
او کاری که مخدوم و موجد و محبوب او خواهد باتمام شود و چون چنین باشد
جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشد چه آن کار را اگر نسبت با موجب
دهند جبر در خیال آید و اگر نسبت با شروط و سبب دهند قدر در خیال آید
و چون بنظر راست تصور کنند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و آن کلمه
را که گفته اند لا جبر و لا قدر و لا تفویض و لکن امر بین امرین محقق شود
پس خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف داند تصرفی که بمنزله تصرف
آلات باشد نه بمنزله تصرف فاعل آلات و تحقیق آن دو اعتبار که یکی
نسبت بفاعل دارد و دیگر نسبت بآلات متحد بود و همه از فاعل باشد
بی آنکه آلت ترک توسط کردن باید و این بغایت دقیق باشد چنانچه

بریاضت قوت عاقله تا بمقام توان رسید و هر که بآن مرتبه رسید یقین
داند که مقصد همه موجودات یکیست که هر امری که حادث خواهد بود
در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد میکند و تعجیل را در طلب و
تأنی را در وقوع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند
تا از وابستگی بامور عالم خلاص یابد بلکه در ترتیب آنچه باو حواله باشد
از غیر او بجد تر باشد و این آیه در حق او و امثال او منزل که فاذا
عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین **فصل دوم** در رضا قال الله تعالی
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم رضا ثمره محبت است و آن ثمره
محبت مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و
چه در قول و چه در فعل اهل رضا مطلوب این باشد که از خدای
تعالی راضی باشند و آنچنان بود که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف نباشد
مرگ و زندگانی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و
و غنا و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته
باشند که صدور همه از باری تعالی است و محبت او تعالی در طبایع
ایشان راسخ شده باشد پس بر مراد او هیچ مزید طلب نکنند و بهر چه پیش
ایشان آید راضی باشند آن یکی از بزرگان امم گفته اند که عباد

ارادت و

سال عمر یافت و در حق عمر لم یقل لشی کان لیته لم یکن و لا لشی لم یکن لیته کان
و از او پرسیده اند که از رضا در خود چه اثر دیدی گفت از مرتبه رضا
بویی به من رسیده مع ذلک اگر ذات مرا بر دوزخ پل سازند و خلایق اولین و
آخرین بر آن پل بگذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ بگذارند
ابدا در دل من نیاید که چرا حظ من تنها نیست بخلاف حظوظ دیگران
و هر کس که تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود
مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود و از این گفته اند که هر کس که او را
هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق رضای خدای تعالی
از بنده آنگه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شده باشد رضی الله
عنهم و رضوا عنه پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقع باشد یا بعضی
کاینات کان در خاطر آید یا ممکن باشد که در خاطر او درآید از مرتبه رضا نبود
و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه او را انانیت و انیت نبود
بل انانیت و انیت او همه انیت باشد و رضوان من الله اکبر و در بیان
بهشت را رضوان از آن خوانند و گفته اند که الرضا باب الله الاعظم چه
هر کس که برضا رسید به بهشت رسید و در هر چه نگاه کند بنور رحمت
الهی نگرد و المؤمن ینظر بنور الله چه باری تعالی که موجد همه موجودات است

بر امری از امور انکار باشد آن امر را وجود محال بود و چون بر
هیچ امر او را انکار نباشد پس از همه راضی باشد نه بر تبیح فایت
متاسف شود و نه بتهییج حادث مبتهج گردد ان ذلک من عزم الامور

فصل سوم در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
و تسلیم سپردن باشد و در این موضع مراد از تسلیم آن است که هر چه سالک از آن
نسبتی بخود کرده باشد از اختیار خود ای سپارد و این مرتبه بالای مرتبه
توکل است چه در توکل که کار بخدای میگذارد و بنیابت است که او را
وکیل میکند پس تعلق بخود با آن کار باقی میدارد و در تسلیم قطع آن تعلق میکند
تا هر امری که آن را با خود تعلقی میشمرد همه را تعلق باو داده و این مرتبه
بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق
طبع او کند و در تسلیم طبع خود و مخالف و موافق طبع خود جمله با خدا
سپرده باشد و او را طبعی نمانده باشد تا او را موافقی و مخالفی بود
لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه رضا باشد و یسلموا تسلیما
از مرتبه بالا و چون محقق سالک بنظر تحقیق بنگرد خود را از حق
رضا داند و نه خود تسلیم چه در هر دو خود را با رای حق تعالی مرتبه نهاده

هست تا او راضی باشد و حق مرضی همه با او موافق باشد و حق تعالی از اول

اعتبارات الحاکه توحید باشد منتهی گردد و **فصل چهارم** در توحید قال الله تعالی

لا تجعل مع الله الهاً آخر. توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط

در ایمان که انما الله اله واحد و معنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل

میشود و آن چنان باشد که هرگاه موقن را تفتیش شود که در وجود جز باری تعالی

فیض او نیست و فیض او را وجودی بانفراد نیست پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند

و یکی بیند پس همه را با یکی کردن باشد در سر خود و از مرتبه لا شریک له فی الالوهیة و نظر بغیر

مرتبه وحده لا شریک له فی الوجود رسیده و در این مرتبه ماسوی الله حجاب او باشد

شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا

وما انا من المشرکین **فصل پنجم** در اتحاد قال الله تعالی ولا تدع مع الله الها آخر لا اله

الا هو توحید یکی کردنست و اتحاد یک شدن الحاکه لا تجعل مع الله فرموده و نگفت

است و اینجا دیگر چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست پس هرگاه که

یگانگی مطلق در ضمیر راسخ شود و بهیچ وجه بدان التفات ننماید باتحاد رسیده باشد

و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی

شدن بنده با خدای تعالی باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا آن است که همه را

بیند بی تکلف که گوید هرچه جز اوست از وست پس بیگانه نیست بل خانه چون نور

مبدا او معرفت نفس است حقیقت
با یکه خدای تعالی نیست

تجلی او تعالی جمال شود و غیر او در نشد بمنزله دیده و تشبیه نباشد همه یکی شود و عاد

حسین بن منصور رحمه الله که گفته است بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین

مستجاب شد چه انیت او از میان برخواست تا تو انست گفت انا من اهوی و من

اهوی انا و همچنین معلوم شد که آنکس که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم

شانی دعوی الهیت کرد بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند

و هو المطلوب **فصل ششم** در وحدت قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

وحده یگانگیست و آن بالای اتحاد است چه در اتحاد و گفتی یکی شدن بوی اشارت

آید و در وحدت آن شائبه نباشد نقصان و کمال همه منعدم شود و اذا بلغ الکلام

الی الله فامسکوا **باب ششم** در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه در وحدت

سالک و سلوک و سیر و مقصد طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک و اثبات

این سخن و بیان هم نباشد و نفی و اثبات متقابل باشند و در این مبدا که سبب تحقیق

نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و آنرا فنا خوانند معاد حقیقی فنا

باشد همچنانکه مبدا او از عدم بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا راحدی بایست

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فنا بمعنی هم نباشد

هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل بدان رسد جمله مستغنی شود الا الله

کلمه هنیت انچه در این مختصر خواستیم که اینجا سخن منقطع شد والسلام علی من اتبع الهدی

و اتحاد سلوک و کرده
و سلوک طلب طالب مطلوب و

